



بنیاد حکمت اسلامی صدرا

صَدْرُ الدِّينِ مُحَمَّدُ الشَّيرَازِيُّ  
مُلَاصِدًا

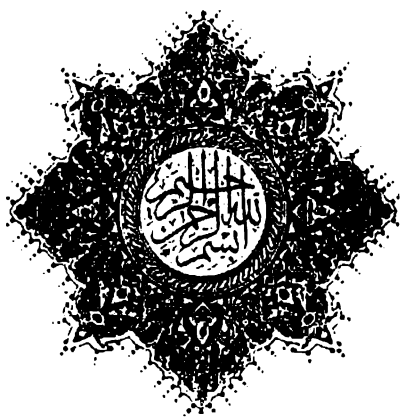
(۱۰۵۰-۹۷۹ ه. ق.)

# التَّحْقِيقُ فِي الْمَنَظُومِ

تصحیح و تحقیق  
علامہ رضا یاسی پور

بإشراف  
سید محمد خامنه‌ای

بمفت زدمه  
دکتر احد فرامرزی قراقلی







بنیاد حکمت اسلامی صدرا

صَدْرُ الدِّينِ مُحَمَّدُ الشَّيرَازِيّ

مُؤَلِّفُ

(۱۰۵۰-۹۷۹ھ ق)

# التَّبَيُّحُ فِي الْمَنَظُومِ

شبكة كتب الشيعة



تصحیح و تحقیق

علامہ رضا باسی پور

بہ اشرف

سید محمد خان منہ ای

بامفت دمہ

دکتر احد فرامرز قراملکی

shiabooks.net

رابطہ بدیل < mktba.net



بنیاد حکمت اسلامی صدرا

التنقیح فی المنطق

تألیف: صدرالدین محمد شیرازی (ملاصدرا)

تصحیح و تحقیق: غلامرضا یاسی پور باشراف استاد سید محمد خامنه‌ای

مقدمه: دکتر احد فرامرز قراملکی

چاپ اول، بهار ۱۳۷۸، ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی چاپ و صحافی:  سازمان چاپ و انتشارات  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی: تهران، بزرگراه رسالت، روبروی ضلع شمالی مصلای بزرگ تهران،

مجتمع امام خمینی (ره)، بنیاد حکمت اسلامی صدرا

ستاد برگزاری همایش جهانی بزرگداشت حکیم صدرالمآلهین (ره)

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۹۱۹، تلفن: ۲ و ۸۱۵۳۴۸۱، دورنگار: ۸۸۳۱۸۱۷

Email: Mullasadra@www.dci.co.ir

home page: www.mullasadra.org

حق چاپ برای بنیاد حکمت اسلامی صدرا محفوظ است.

## بسم الله الحکیم العلیم

الحمد لله الذي خلق الخلق بقدرته الفائقة، ودبر الأمر بحكمته المتعالية، و أنار العقول بشواهد الربوبية، وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها إلا هو. وخير الصلاة والسلام وأفضل التحيات على سيد الأنبياء ومعلم الحكماء محمد المصطفى ﷺ وعلى أهل بيته المعصومين وصحبه الصالحين وارثي الحكمة العرشية ومشاهد المظاهر الإلهية.

از دیرباز، سرزمین ایران گاهواره تمدن و قلمرو علم و حکمت بود که ظهور و طلوع آیین مقدس اسلام و تعالیم آزادبیشخ و آزاده پرور آن، به این تمدن بالنده بشری چهره بهتر و جمال بیشتر بخشید و در فروغ آن، درخت کهنسال حکمت و دانش برگ و بار تازه یافت و میوه حیاتبخش و سعادتمساز خود را به همه جهانیان ارزانی داشت.

تاریخ تمدن بشری گواهی می‌دهد که همواره رشد و توسعه علمی و فرهنگی و پویایی و شکوفایی فلسفه و علم و هنر و درخشش استعدادها همراه و در سایه آزادی و از برکات استقلال بوده است؛ از اینرو پدیده بینظیر تاریخ معاصر، یعنی انقلاب پرشکوه و کبیر اسلامی ایران، که آزادی و آزادگی را به این ملت باز گردانید و افتخار استقلال و سرافرازی را نصیب این ملت کرد، همزمان، به رشد و حرکت علمی و توسعه فرهنگی نیز یاری بسیار نمود. بدین لحاظ است که همایشهای پژوهشی فراوانی در این مدت برپا گردید و زمینه‌های مساعدی برای تحقیقات علمی و فلسفی و تصحیح و تهذیب و معرفی میراثهای کهن فرهنگی و تألیف کتب و ارائه مقالات تحقیقی

فراهم آمد.

یکی دیگر از عوامل مؤثر این شکوفایی و حرکت پرشتاب فلسفه و علم در ایران، شخصیت بیمثال بنیانگذار فقید جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی رحمه الله بود که حاکمی حکیم و رهبری عارف و فرزانه، و فقیه و حقوقدانی برجسته بشمار می‌رفت؛ و این پدیده، یکبار دیگر اهمیت نقش حکمت و دانش رهبران را در حسن اداره جامعه به اثبات رساند.

در کنار تحولات اجتماعی گسترده دو دهه گذشته ایران - که سبب فراهم آمدن زمینه تحقیق و نشر دانش و بویژه علوم انسانی شد - کوشش به عمل آمد تا غبار فراموشی از چهره بسیاری از بزرگان حکمت و دانش زوده شود و علما و حکما و عرفا و شعرای بزرگ اسلامی و ایرانی در سایه همایشهایی کوچک یا بزرگ به جامعه ملی و بشری معرفی گردند.

در این میان ضرورت اقتضا داشت که شخصیت بزرگ و بهیمتایی همچون حکیم صدرالدین محمد شیرازی ملقب به «صدرالمآلهین» و مشهور به «ملاصدرا» نیز - که فیلسوف، قرآن شناس، مفسر، علامه حدیث شناس و محدث بزرگ اسلامی در قرن دهم و یازدهم هجری است - به جهانیان شناسانده شود و آثار بیمانند او با کاملترین و بهترین صورت تصحیح و مقدمه‌نگاری و پاورقی نویسی و ویرایش گردد و با جایی شایسته در دسترس مشتاقان حکمت و تفسیر و حدیث و معارف اسلامی و بشری قرار گیرد.



اهداف عالیة فرهنگی و علمی و فرمان مقام معظم رهبری جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای - دام ظلّه - بدین ضرورت جامه عمل پوشانید و ستادی برای برگزاری همایش جهانی بزرگداشت حکیم نامور، ملاصدرا برپا گردید و گروههای بسیاری با شرکت اساتید حوزه و دانشگاه در رشته‌های فلسفه و منطق و حدیث و تفسیر گرد هم آمدند و در کنار دهها فعالیت سازنده، مانند نشر مجله فلسفی، ارتباط با محافل علمی جهان از راه شبکه‌های رایانه‌ای، انجام امور هنری، فراخوان مقالات در سطح جهان و چاپ و نشر آنها، ترجمه و معرفی کتب آن حکیم به زبانهای مشهور بیگانه و ترجمه آن به زبان فارسی، و بسیاری کارهای ضروری دیگر برای برگزاری باشکوه و اثربخش این همایش، به کار تصحیح انتقادی کتب و رسائل صدرالمآلهین نیز اهتمام شد.

امتیازهای تصحیح انتقادی این ستاد در چند عنوان خلاصه می‌شود:

۱. این کار با رعایت اصول تصحیح انتقادی و سازواره‌ای دقیق انجام گردیده است؛ اصولی که آیین نامه آن در همایشی کوچک به وسیله همین ستاد و با شرکت متخصصان و استادان تهیه شد، و می‌توان آن را معیار (استاندارد) تصحیح در کشور شمرد که با وجود کارایی لازم از شیوه‌های غربی نیز پیروی نکرده است.

۲. مایه تصحیح متون در میان صدها جلد نسخه خطی از بهترین و معتبرترین نسخ خطی فراهم گردیده است که برخی بخط خود مؤلف یا بازماندگان او یا با تصحیح و مقابله آنها بوده، و برخی از این نسخ حتی در فهرستهای چاپ شده کتابخانه‌های عمومی هم دیده نشده و از طریق کتابخانه‌های شخصی بدست آمده است. در مرحله بعد، کار نسخه شناسی و درجه بندی و ارزیابی این نسخ در جلساتی بتوسط کارشناسان فنّ به انجام رسید.

۳. کوشش شده است روش تصحیح، علامتگذاری، نوع و قلم حروف، کاغذ و قطع و جلد و صحافی تمام کتب و آثار این حکیم هماهنگ و به یک شکل باشد.

به این مرحله بیش از حد معمول تکیه شده است؛ و راجع به خصوصیات ظاهری کتب، مانند قطع و صفحه‌بندی و آرایش و جلد، و بویژه درباره گزینش حروف دقت بسیار گردیده، و با نظر کارشناسان امور چاپ و نشر کتاب، مدتی نسبتاً دراز بررسی به عمل آمده تا سرانجام حروف کنونی و سایر مشخصات کتاب حاضر به تصویب و اجرا رسیده است.

۴. ویراستاری یکی از امتیازات دوره معاصر است که این ستاد تلاش کرده است آن را بنحو شایسته‌ای سازمان دهد و با هماهنگی نزدیک با مصححان محترم به انجام رساند: کتب و آثار مذکور پس از انجام تصحیح بتوسط محققان و اساتید حوزه و دانشگاه از صافی دو ویراستاری گذشته است، یکی ویرایش ادبی و دیگری علمی؛ که برای هماهنگ شدن روش کار در این زمینه نیز همایشی با شرکت متخصصان تشکیل شد تا بهترین، دقیقترین و سریعترین روشها فراهم و تدوین و تصویب و عملی گردد. البته در موارد معدودی بین ویراستاران و مصححان محترم در گزینش صحیحترین واژه یا عبارت اختلاف نظر وجود داشته که در چنین مواردی نظر مصحح اعمال شده است.

۵. نکته دیگری که در تصحیح و طبع و نشر کتب علمی در ایران تازگی دارد، تکیه بر فارسی



بودن مقدمه و پاورقی‌هاست، که نزد تمام ملل دیگر نیز معمولاً ملاک انتخاب زبان مقدمه و پاورقی‌ها، زبان ملی کشور است نه زبان کتاب، هر چند نویسنده کتاب آن را به غیر زبان ملی خود نوشته باشد. و بدور از تعصبات زبانی و ملی، این یک روش منطقی و قابل قبول بود که در عمل مورد پذیرش قرار گرفت.

جز این نکته که شیوه همگانی ملل بوده است، در بیشتر شیوه‌های تصحیح تلاش شده است که روش‌های مورد نظر ابتکاری ما تابع سنن مذهبی و ملی باشد و از تقلید بی‌منطق دیگران پرهیز شود؛ از اینرو شیوه تصحیح و درج پاورقی‌های مربوط به نسخه بدلها نیز یک روش مستقل و دور از تقلید است.

۶. تعداد نسخی که پایه تصحیح قرار گرفته‌اند ده نسخه از بهترین و معتبرترینها بوده و ذکر نسخ دیگر ضرورت نداشته است؛ و در صورتی که تعداد نسخ موجود کمتر از ده عدد بوده، به مقدار موجود توجه شده است.



این ستاد خوشوقت است که می‌تواند با عرضه کتب فلسفی، منطقی، قرآنی و حدیث حکیم‌الیقدر صدرالمتألهین شیرازی، وی را به بهترین و کاملترین صورت ممکن و بشکلی بیسابقه به اندیشمندان و محققان جهان و ایران - ضمن معرفی برکات اسلام و خدمات دانشمندان ایرانی به حکمت، علم و تمدن جهان - بشناساند و گامی هر چند کوتاه در این میدان وسیع بردارد؛ و ضمن سپاس از توفیقات ربانی، امیدوار است که این خدمت ناچیز، مرضی خداوند متعال و مقبول حضرت صاحب الامر (علیه السلام) و پسند اهل نظر باشد - إن شاء الله تعالی.

**ستاد برگزاری همایش جهانی**

**بزرگداشت حکیم صدرالمتألهین (ره)**

## فهرست مطالب

مقدمه .....	سه - هفتاد
جایگاه تاریخی «التنقیح» .....	پنج
۱. روشهای عمده منطق نگاری نزد دانشمندان مسلمان .....	شش
۱-۱) منطق نگاری نه بخشی .....	هفت
۱-۲) منطق نگاری دو بخشی .....	هشت
۱-۳) منطق نگاری تلفیقی .....	پانزده
۲. ساختار «التنقیح» .....	پانزده
۳. تحلیل آراء ملاصدرا در منطق .....	هفده
۳-۱) تعریف منطق .....	نوزده
۳-۲) اقسام تصوّر و تصدیق .....	بیست و دو
۳-۳) حمل اولی و حمل شایع .....	بیست و سه
۳-۴) تعریف حدّ .....	بیست و پنج
۳-۵) تعریف قضیه .....	سی
۳-۶) اقسام قضیه حملی .....	سی و دو
۳-۷) قضایای حقیقی، خارجی و ذهنی .....	سی و پنج
۳-۸) سالبه المحمول .....	سی و هفت
۳-۹) تحویل قضایا به حملی موجب کلی ضروری .....	چهل

٣-١٠	وحدت حمل و تناقض .....	١٠-٣
٣-١١	قياس واقسام آن .....	١١-٣
٣-١٢	معنای استلزام .....	١٢-٣
٤	ویژگیهای نگارشی «التنقيح» .....	٤-٣
٥	معرفی نسخه ها و شیوة تصحيح .....	٥-٣
	مأخذ و منابع تحقيق .....	
	شصت و دو .....	
	تساویر نسخه ها .....	
	هفتاد و یک .....	

٥٦-١	التنقيح في المنطق .....	١-٥٦
٥	الإشراق الأول: في إيساغوجي .....	٥-١
١٥	الإشراق الثاني: في الأقوال الشارحة .....	١٥-١
١٩	الإشراق الثالث: في باري ارميناس .....	١٩-١
٢٤	الإشراق الرابع: في جهات القضايا .....	٢٤-١
٣٢	الإشراق الخامس: في التركيب الثاني .....	٣٢-١
٤٢	الإشراق السادس: في قياس الخلف .....	٤٢-١
٤٤	الإشراق السابع: في أصناف ما يحتج به .....	٤٤-١
٤٦	الإشراق الثامن: في البرهان .....	٤٦-١
٥٣	الإشراق التاسع: في سوفسطيقي أي المغالطة .....	٥٣-١
٥٧	فهرست مفاهيم واصطلاحات .....	٥٧-١





## باسمه تعالی

### جایگاه تاریخی «التنقیح»

التنقیح نوشتار کوتاهی در دانش منطق است که به شیوه منطق نگاری دو بخشی و به عنوان متن آموزشی تدوین شده است. این اثر به ملاصدرای شیرازی (۱۰۵۰/۱-۹۷۹هـ.ق) منسوب است. علاوه بر اسلوب نگارشی، آراء خاص ملاصدرا و سازگاری آن با دیگر آثار وی صحت انتساب را نشان می‌دهد. با روی آورد تاریخی و تطبیقی به تبیین ساختار کلی اثر و تحلیل اهم آراء مؤلف می‌پردازیم.

تحلیل منزلت و جایگاه تاریخی هر اثری و مقایسه آن با منابع سلف و خلف، روی آورد روشنگر در نقد آن است. با اخذ چنین رهیافتی می‌توان میزان تأثیر پذیری آن از منطق پژوهی پیشینیان و چگونگی تطور تاریخی آن در آثار متأخران را شناخت و در باب صحت انتساب آن نیز داوری کرد.

## ۱. روشهای عمده منطق نگاری نزد دانشمندان مسلمان

دانشمندان مسلمان علم منطق را از طریق انتقال آثار ارسطو (۳۲۲-۳۸۴ پ.م) و شارحان یونانی زبان وی به دست آوردند. آثار ارسطو پس از مرگ وی و به تدریج گردآوری شد. جمع‌آوری آثار منطقی وی قرن‌ها پس از مرگ او و تقریباً پس از تدوین سایر آثارش، در دورهٔ بیزانسی (در حدود ۳۳۰-۳۹۵ م.) انجام شد. شش رسالهٔ ارسطو در این گردآوری مجموعه‌ای را به وجود آوردند که به دلیل تلقی ابزارانگارانه نسبت به دانش منطق، «ارگانون» (Organon) نامیده شد. (کاپلستون، ج ۱، ص ۳۱۵).

نوشتارهای ششگانهٔ ارسطو در ارگانون عبارتند از:

۱- Kategoriai، در آثار عربی: قاطیغوریاس یا المقولات.

۲- Pere hermeneias، در آثار عربی: باری ارمیناس یا العبارة.

۳- Analytika Protera، در آثار عربی: انالوطیقا الأولى یا التحلیلات الاولى.

۴- Analytika hystera، در آثار عربی: انالوطیقا الثانية یا ابودقطیقا

[Apodeiktika] یا البرهان.

۵- Topika، در آثار عربی: طوبیقا یا الجدل.

۶- Sophistikon، در آثار عربی: سوفسطیقا یا السفسطه یا المغالطه.

دو نوشتار ارسطو، Rhetorika، در آثار عربی: ایطوریکا یا الخطابة و

Peripoietikika، در آثار عربی: بوطیقا یا الشعر، مورد اختلاف بود. کسانی چون

اسکندر افرویدیسی (۲۰۰ م) آن دورا نوشتار منطقی نمی‌انگاشتند؛ اما حکیمان حوزهٔ

اسکندریه، کسانی چون آمونیوس ساکاس و آمپکیولودوتوس، خطابه و شعر را نیز در

خانوادهٔ آثار منطقی ارسطو جای دادند.

فروریوس صوری (۲۳۲/۳ - پس از ۳۰۱ م) فیلسوف نوافلاطونی مشرب نوشتار

کوتاهی را به نام ایساگوکه (= مدخل) پرداخت و آن را سرآغاز بخش نخست ارگانون قرارداد. مباحث این نوشتار برگرفته از دو رسالهٔ برهان وجدل بود و از همان زمان نگارش در فهم مفاهیم و آموزه‌های ارگانون راهنمای دانشجویان و منطق‌پژوهان قرار گرفت. به این ترتیب ارگانون یا منطق ارسطو نظام نه‌بخشی یافت.

## ۱-۱) منطق نگاری نه‌بخشی

آشنایی مسلمانان با بخشهای نه‌گانهٔ منطق ارسطویی به تدریج حاصل آمد. مدخل، مقولات، عبارت و هفت فصل نخست قیاس (تا پایان اشکال وجودی و قیاسهای حملی) تا قرن سوم توسط معلمان مسیحی در مدارس آموزش داده می‌شد. ابن مقفع (۱۳۳-۲۰۰هـ)، ابن بهرئز (۱۸۴-۲۴۶هـ) و محمد زکریای رازی (۲۵۱-۳۱۳/۲۲هـ) همین چند بخش از ارگانون را تلخیص کردند. و کندی (۱۹۰-۲۶۰هـ) نیز دربارهٔ همین کتابها سخن می‌گوید. هنگامی که مسلمانان خود ادارهٔ مدارس و امر آموزش را به دست گرفتند، آموزش منطق شامل همهٔ بخشهای نه‌گانه شد. (ابن ابی‌اصیبعة، ج ۲، ص ۱۳۴ و بعد) فارابی (۲۶۰-۳۳۹هـ) و شاگردان وی با مجموعهٔ نه‌بخشی منطق ارسطو آشنا بودند. (مجتبایی، ص ۲۵ و ۲۶).

بنابراین، منطق نه‌بخشی نخستین شیوهٔ منطق‌نگاری بود که نزد دانشمندان مسلمان رواج یافت. پیروان این شیوهٔ منطق‌نگاری متناسب با مخاطبان و اهداف تعلیمی آثار متنوعی را به وجود آوردند، مانند ترجمه، تفسیر و شرح، تلخیص، جمع و اختصار، نظم و سرود و تشجیر. مهمترین آثار منطق نه‌بخشی در دورهٔ پس از فارابی عبارتند از: رسائل اخوان الصفا (ح ۳۶۰-۴۲۱هـ)، شغای بوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸هـ)، بیان الحق بضمان الصدق ابوالعباس لوگری (قرن پنجم)، التقریب لحدّ المنطق ابن حزم



اندلسی (۴۵۶-۳۸۴هـ)، آثار ابن رشد (۵۲۰-۵۹۵هـ)، اساس الاقتباس، و منطق التجريد  
خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۸-۶۷۲هـ)، تعديل الميزان و معيار العرفان غياث‌الدین  
دشتکی (۹۷۰-۹۴۹هـ) و تحفة السلاطين انصاری (سده يازدهم).

## ۱-۲) منطق نگاری دو بخشی

تأمل مؤثر در ساختار سنتی منطق ارسطویی از آن ابن‌سینا است. اگرچه وی  
ارسطو را ستایش کرده و سخن او را کامل و بی‌نقص دانسته<sup>۱</sup> اما الإشارات والتنبیها  
او سرآغاز منطق نگاری نوین است. روشی که وی تجربه آن را از دانشنامه علایی شروع و  
در ارجوزه و منطق المشرقیین تداوم می‌دهد.

ابن خلدون (۷۳۲-۸۰۸هـ) تحول در منطق نگاری را به فخر رازی (۶۴۱-۶۰۶هـ)  
نسبت می‌دهد (المقدمة، ص ۴۹۱ و ۴۹۲). گمان ابن خلدون از این واقعیت ناشی شده  
است که فخر رازی با شیفتگی کامل به ابتکار بوعلی در منطق نگاری نوین پیش از همه  
در تهذیب و تکمیل روش وی کوشیده است.

ابن سینا در منطق دو نوآوری دارد: یک - نوآوری در مسائل منطقی<sup>۲</sup>؛ دو -

(۱) بوعلی گوید: ای دانشجویان و اندیشمندان نیک تأمل کنید و انصاف دهید آیا پس از ارسطو در این سالیان  
دراز که نزدیک ۱۳۳۰ سال می‌گذرد، کسی توانسته است بر منطق وی خرده گیرد یا بر آن چیزی بیفزاید؟ نه  
هرگز! ارگانون ارسطو کامل و خلل ناپذیر است (الشفا، السفیطة، ص ۱۱۴).

(۲) برخی از نوآوریهای ابن سینا در مسائل منطق را بنگرید به:

سعیدی گل بابا، «ابن سینا و نوآوری و تحول در منطق ارسطویی»، مجموعه مقالات و سخنرانی‌های هزاره ابن  
سینا، اسفند ۱۳۵۹، انتشارات کمسیون ملی یونسکو در ایران، ص ۱۶۰-۱۸۲ و نیز: دانش پژوه محمدتقی، «منطق  
ابن سینا»، همان، ص ۱۴۳-۱۵۹.

نواوری در ساختار منطق‌نگاری<sup>۱</sup>. نواوری دوم محصول دو تأمل ابن سینا در ساختار سنتی منطق‌نگاری است: تأمل نخست مواجهه حذفی با برخی از مباحث منطقی است. به عنوان مثال، وی بخش مقولات را از دانش منطق حذف می‌کند. تأمل دوم عطف توجه به دوگانگی اساسی در متعلق منطق است. منطق ناظر به اندیشه است و آن در اساس دارای دوگانگی است: اندیشه موصل به تصور جدید و اندیشه موصل به تصدیق جدید<sup>۲</sup>.

ابن سینا در واقع با الهام از ابتکار فارابی در تقسیم علم به تصور و تصدیق (عمیون المسائل، ص ۲ و ۳) به دوگانگی در تفکر که عبور از تصورات و تصدیقات پیشین به تصور و تصدیق جدید است، توجه کرده و آن را اساس منطق‌نگاری نوین خود قرار داده است:

همان‌گونه که علم یا تصور ساده است و یا تصور با تصدیق، متعلق جهل نیز یا امر تصویری است که جز از طریق تعریف قابل شناخت نیست و یا امر تصدیقی است که جز از طریق تعلیم شناخته نمی‌شود. جستارهای دانشمندان در علوم یا در راستای به دست آوردن تصور است و یا در پی حصول تصدیق. بنابراین، منطق دانان متکفل دو امرند: یک - شناخت مبادی قول شارح جتعریف و کیفیت تألیف آن؛ دو - شناخت مبادی حجت جاستدلال و کیفیت تألیف آن. (اشارات، ص ۲).

(۱) تفصیل سخن در خصوص نواوری ابن سینا در ساختار منطق‌نگاری را بنگرید به:

فرامرزی قراملکی، احد، «الإشارات والتنبيهات سرآغاز منطق‌نگاری دو بخشی»، آینه پژوهش، ش ۲۴، اردیبهشت ۱۳۷۳، ص ۳۸-۵۰.

(۲) ابن سینا در زمان نگارش شفا نیز به دوگانگی در اندیشه توجه داشته است؛ اما به دلیل اینکه در مقام تبعیت از ساختار ارسطویی بوده، نظام نه بخشی را در آن حفظ کرده است.

مراد از دوگانگی اساسی در اندیشه این است که طریق تفکر موصل به تصور از جهت ماده و صورت به طور کامل از طریق تفکر موصل به تصدیق متمایز است. نه از طریق مواد تصویری می‌توان امری را اثبات کرد و نه از طریق مقدمات تصدیقی می‌توان امری را تعریف کرد. از تصور، تصور حاصل آید و از تصدیق، تصدیق. دوگانگی در فکر موجب دوگانگی قواعد و مباحث منطق می‌شود: منطق تعریف و منطق استدلال. نکته‌ای که بوعلی کشف کرد و متأخران آن را مورد نزاع و بحث قرار دادند، امروزه از مسائل بدیهی شمرده می‌شود.

استقلال بخشیدن به منطق تعریف و مقدم داشتن آن بر منطق استدلال حاصل تأمل بوعلی در ساختار سنتی منطق‌نگاری است. مسائل مربوط به تعریف در منطق‌نگاری نه‌بخشی به صورت پراکنده در برهان و جدل بحث می‌شود. برهان به بحث از حد به حسب حقیقت می‌پردازد، و جدل حد و رسم به حسب شهرت و مواضع خلل در آن را تحلیل می‌کند.

حذف و اختصار در صناعات پنجگانه و حصر توجه به مباحث برهان و مغالطه و انتقال مباحث پراکنده عکس از دیگر بخشها به مباحث قضیه و آن را مانند تناقض از احکام و مناسبات قضایا انگاشتن از دیگر نوآوریهای ساختاری ابن سینا است.

تحول ابن سینا در منطق ارسطویی را نباید ساده‌انگارانه در جابجائی، پیرایش و افزایش مباحث حصر کنیم. روی آورد نوین ابن سینا به دانش منطق قرائت نویینی از مبانی و مسائل منطقی را به میان آورد و هندسه معرفتی آن را دگرگون ساخت. مقایسه دو تعریف ابن سینا از منطق در کتابهای النجاة (ص ۸) و الإشارات (ص ۲) به میان آمدن فهم جدید از منطق را نشان می‌دهد.

ابن سینا از متفکران مؤثر در تاریخ اسلام است (فضل‌الله مهدی، آراء نقدية في

مشکلات الدین والفلسفة و المنطق، ص ۲۳۵) منطق‌نگاری نوین وی مورد توجه متاخران قرار گرفت. عده‌ای روش او را ستودند و آن را برگزیدند و عده‌ای آن را فرو گذاشتند و از شیوه نه‌بخشی شفا تبعیت کردند.

غزالی (۴۵۰-۵۰۵هـ) از اولین منطق‌نگارانی است که شیوه دوبخشی را اخذ کرد. آثار منطقی غزالی، گامهای آغازین و مبتنی بر آزمون و خطا در این شیوه است. وی در معیار العلم به ترتیب از قیاس، حد و مقولات بحث می‌کند؛ و در محک‌النظر با حذف مقولات به ترتیب به دو بخش «محک‌القیاس» و «محک‌الحد» می‌رسد؛ و در بخش منطق دو کتاب المستصفی و مقاصد الفلاسفة به ترتیب منطقی اشارات (حد و قیاس) می‌رسد. وی در محک و مقاصد مبنای منطق دوبخشی را یادآور شده است: «اقسام و ترتیب جساخترج منطق با بیان هدف آن روشن می‌شود. هدف منطق حد و قیاس و باز شناسی حد و قیاس صحیح از فاسد است. مهمترین بخش منطق، قیاس است». (مقاصد الفلاسفة، ص ۳۷؛ محک‌النظر، ص ۴۴).

ابوالبرکات بغدادی (۴۶۸-۵۶۶هـ) اگرچه در آغاز المعتبر فی الحکمة تصریح می‌کند «در ترتیب بخشها، مقالات و مسائل دقیقاً از روش ارسطو در آثار منطقی، طبیعی و الهی تبعیت کرده است»، (ج ۱، ص ۴)، اما در نگارش منطق از ترتیب ارسطو عدول کرده و شیوه دوبخشی ابن‌سینا را اعمال کرده است. بخش منطق کتاب وی دارای هشت مقاله است. مقاله اول به حد و رسم اختصاص دارد و مقاله دوم و سوم به قضایا و قیاس و سایر مقالات صناعات خمس را به اجمال مورد بحث قرار می‌دهند. وی در حذف مقولات و استقلال بخشیدن به منطق تعریف و تقدیم آن بر قضایا راه ابن‌سینا را در پیش گرفته است.

نخستین تکامل منطق‌نگاری دوبخشی به دست فخر رازی حاصل شده است.

شیفتگی وی به نوآوری ابن سینا در منطق حدیث مفصلی دارد که در این مختصر نمی‌گنجد. دیباچه وی بر الإشارات فی شرح الإشارات، تلخیص او از کتاب اشارات، لباب الإشارات، و نیز استقصاء موارد نوآوری بوعلی در اشارات و تدوین الملخص به روش اشارات همه حاکی از این شیفتگی‌اند. الملخص دارای دوبخش (جمله) است: جمله نخست در کیفیت اقتناص تصورات شامل دو فصل مقدمات در ایساغوجی و مقاصد در حد و رسم است و جمله دوم در تصدیقات است که سه مبحث قضایا، قیاس و برهان را شامل است. الملخص نه تنها در ساختار کلی بلکه در تحلیل مسائل منطقی نیز پیشرفت مهمی در منطق‌نگاری دوبخشی را نشان می‌دهد.

شیخ اشراق (۵۵۰-۵۸۷هـ) آثار خود را به روش دوبخشی تدوین کرده است. وی بیش از ساختار کلی، در تحلیل مسائل منطقی نوآوری دارد که در بحث از آراء ملاصدرا به آنها خواهیم پرداخت.

منطق دوبخشی در سده هفتم هجری گامهای بلندی را در تکامل و تهذیب برداشت. پیروان معروف منطق دوبخشی در این سده عبارتند از: افضل‌الدین محمدبن نام‌آور خونجی (۵۹۰-۵۴۴هـ)، سراج‌الدین ارموی (۵۹۴-۵۸۲هـ)، اثیرالدین ابهری (۵۹۷-۵۶۴هـ)، ابن واصل حموی، مؤلف نخبة‌الفکر (۶۰۲-۵۹۷هـ)، نجم‌الدین کاتبی قزوینی (۶۱۷-۵۷۵هـ)، قطب‌الدین شیرازی (۶۳۴-۵۷۱هـ) و شمس‌الدین محمد سمرقندی (۶۳۸-۵۷۰هـ).

کسانی که سده‌های هفتم و بعد به نقد منطق پرداخته‌اند، کتابهای خود را به روش دوبخشی تنظیم کرده‌اند. کتاب الرّد علی المنطقیین ابن تیمیه (۶۶۱-۵۷۲هـ) و نقد الآراء المنطقیة از معاصران نمونه‌هایی از این آثار هستند.

پس از قرن هفتم، منطق‌نگاری دوبخشی رواج فراوان یافت. کتابهایی چون

تهذیب‌المنطق تفتازانی (۷۲۲-۷۹۴هـ)، المناهج ابن ترکه خجندی (۷۷۰-۸۳۵هـ)، قانون العسمة وبرهان الحکمة میرداماد (۹۶۹-۱۰۴۱هـ) و التنقیح ملاصدرا به این روش تدوین شدند، و کتابهایی چون اشارات بوعلی، ملخص فخر رازی، ایساغوجی ابهری، شمسیه کاتبی، مطالع الأتوار ارموی، قسطاس سمرقندی و تهذیب‌المنطق تفتازانی به صورت مهمترین منابع آموزش در مدارس حوزه‌های فلسفی شیراز و اصفهان درآمد و صدها تعلیقه، شرح و تلخیص بر این آثار نوشته شد.<sup>۱</sup>

منطق‌نگاری دوبخشی که به تدریج شکل کامل خود را یافت در موارد زیر از منطق نه‌بخشی متمایز است:

یک - منطق براساس دوگانگی در متعلق و هدف دارای دوبخش عمده تعریف و استدلال است و سایر مباحث آن یا مقدمه این دوبخش است و یا ضمیمه منطق.

دو - مبحث دلالت در منابع نه‌بخشی صرفاً سرآغاز کتاب «العبارة» است، در حالی که در منطق دوبخشی به منزله مبانی سمانتیکی دانش منطق در آغاز این علم مورد بحث قرار می‌گیرد.

سه - بحث نسبتهای چهارگانه بین مفاهیم کلی در این منطق‌نگاری به صورت مدوّن و در فصل مستقل طرح شد. همان‌گونه که ایساغوجی مدخل منطق مفاهیم و ماهیات است، نسبتهای چهارگانه نیز مدخل منطق مصادیق و مجموعه‌ها است.<sup>۲</sup>

چهار - بحث عکس از بخشهای گوناگون منطق به طور مستقل گردآوری و

(۱) تفصیل شروح و حواشی بر منابع یادشده در حوزه فلسفی شیراز و اصفهان را بنگرید به:

Rescher, N. *The Development of Arabic Logic*, university of Pittsburg Press, 1964, PP. 222-255.

(۲) بنگرید به: فرامرز قراملکی، احد، «مفاهیم غیر محصل و منطق ماهیات»، ص ۱۶۱-۱۷۱.

همطراز مباحث تناقض تلقی می‌شود. این مباحث ابتدا به عنوان احکام و مناسبات قضایا طرح و سپس به عنوان قواعد استنتاجی (استدلال مباشر) صورتبندی شد.

پنج - بخشهای پنجگانه آخر در منطق نه‌بخشی، منطق صوری نیستند. به همین دلیل، این مباحث مجموعه واحد ضمیمه‌ای را به وجود آورد. غالب منطق‌نگاران دوبخشی به پیروی از اشارات بوعلی تنها به بحث از برهان و مغالطه بسنده کردند و برخی از آنها همه صناعات را به اختصار آوردند.

شش - بحث «احوال‌العلوم» در کتاب برهان منطق‌نگاری نه‌بخشی در واقع علم‌شناسی منطقی قدما است. منطق‌نگاران دوبخشی آن را - به دلیل اهمیت - به صورت مستقل و به عنوان ضمیمه منطق مورد بحث قرار دادند. کاتبی در شمسیه و تفتازانی در تهذیب آن را با عنوان «الخاتمة في أجزاء العلوم» آورده‌اند.

هفت - منطق دوبخشی از حیث طرح مسائل نوین در مقایسه با منطق نه‌بخشی از بالندگی بیشتری برخوردار است. قضیه طبیعی، قضایای سه‌گانه (خارجی، حقیقی و ذهنی)، قضیه سالبة‌المحمول، تحلیل ساختار معنایی قضیه، عکس‌پذیری سالب جزئی وجودی و اعتبار اقترانی شکل چهارم از ره‌آوردهای روش دوبخشی است. این مباحث ابتدا نزد منطق‌نگاران دوبخشی مورد توجه قرار گرفت و غالباً مخالفت نه‌بخشی‌ها را برانگیخت. در برخی موارد - مانند شکل چهارم - منطق‌نگاران نه‌بخشی از آنها تبعیت کردند. گسترش همراه با تهذیب در موجهات و مختلطات نیز از ویژگیهای منطق دوبخشی است که بیان آن در این مختصر نمی‌گنجد.

هشت - توجه به معماهای منطقی یکی از دغدغه‌های منطق‌نگاران دوبخشی است. طرح معماهای منطقی از دو حیث مؤثر است: اولاً از جهت نشان دادن مواضع خلل در نظریات معرفتی، فلسفی و کلامی؛ و ثانیاً از جهت افزایش مهارت منطقی

متعلمان. برخی از معماهایی که در این آثار مورد توجه است منشأ یونانی دارند و برخی ابداع منطق دانان دوبخشی است، مانند شبهه کاتبی در نقیض عام و شبهه استلزام<sup>۱</sup>.

### ۱-۳) منطق نگاری تلفیقی

عده‌ای در نگارش منطق سعی کرده‌اند دو ساختار نمبخی و دوبخشی را تلفیق کنند. آنان از طرفی بر اهمیت استقلال منطق تعریف پی‌برده‌اند و مانند منطق‌نگاران دوبخشی آن را پیش از قیاس مورد بحث قرار داده‌اند و از طرف دیگر سعی کرده‌اند نمبخش ارسطویی را بدون حذف وارجاع به دیگر بخشها بیاورند. چنین آثاری در واقع دارای ده بخش هستند: الفاظ، مدخل، قول شارح، قضیه، قیاس، برهان، جدل، خطابه، شعر و مغالطه.

ابن سهلان ساوی (۵۰۶-۵۶۷هـ) مؤلف البصائر النصیریة و تبصره و افضل‌الدین کاشانی نویسنده المنهاج المبین (۵۷۶-۶۶۷هـ) از متقدمان، و محمود شهابی مؤلف رهبر خرد (۱۳۵۳-۱۴۰۶هـ) و محمد خوانساری مؤلف منطق صوری از معاصران، بر چنین روشی نگارش منطق را استوار ساخته‌اند.

\* \* \*

### ۲. ساختار «التنقیح»

کتاب التنقیح شامل نه بخش است و به همین سبب ظاهر تجویب موهوم

(۱) تفصیل بحث در این خصوص را بنگرد: فرامرز قراملکی، احد، «شبهه جذر اصم نزد منطق دانان قرن هفتم».



نه بخشی بودن ساختار آن است. نه تنها این اثر بلکه بسیاری از منطق نگاریهای دوبخشی متأخر شامل نه بخش عمده اند، و این نه به دلیل نه بخشی بودن ساختار منطقی آنها بلکه به دلیل حفظ ظواهر سنت ارسطویی است. ابن باجه اندلسی (۴۳۸-۵۳۳هـ) منطق را شامل ده فن می دانست: الفاظ، ایساغوجی، حد، عبارت، قیاس و صناعات پنجگانه (فارابی، المنطقیات، ج ۳، ص ۴۳۴). عده ای الفاظ را همراه با توضیحات کلی در چپستی و هدف منطق مقدمه قرار داده و فنون منطقی را به نه فن تقلیل دادند. چنانچه روشن است فنون نه گانه یادشده بر مبنای منطق دوبخشی است، چرا که دو فن ایساغوجی و عبارت به ترتیب مقدمه بخش تعریف و استدلال بوده و صناعات خمس ضمیمه منطق است. ظاهر آثار منطقی دوبخشی در این تبویب به لحاظ کمیت فصلها مانند منطق نه بخشی می شود و بر هر دو بیت زیر - با دو تفسیر مختلف - صادق است:

بکافات و قافات ثلاث و باء ثم جیم ثم خاء

ومیم ثم شین نحن جئنا لباب العز نامن من الرخاء

(شهابی، ص ۴۶)

تفسیر نه بخشی: ۱- کلیات خمس ۲- قاطیغوریاس ۳- قضیه ۴- قیاس، ۹-۵ صناعات پنجگانه.

تفسیر دوبخشی: ۱- کلیات خمس ۲- قول شارح ۳- قضیه ۴- قیاس، ۹-۵ صناعات پنجگانه.

نه بخش کتاب التنقيح شامل همه صناعات خمس نیست، بلکه مانند اشارات به بحث اجمالی از برهان و مغالطه بسنده کرده است. پراکندگی مباحث دوبخشی در ابواب التنقيح شیوه خاصی دارد و تابع آثار پیشین نیست. ملاصدرا اثر خود را شامل نه باب و

هر باب را شامل چندین فصل قراردادده و عناوین باب و فصل را به ترتیب «اشراق» و «لمعه» نامیده و موضوع هر اشراقی را گاهی با تعابیر ارسطویی و گاهی با تعابیر متداول متأخر می‌آورد.

اشراق اول با عنوان «ایساغوجی» علاوه بر کلیات پنجگانه شامل تعریف منطق و دلالت‌شناسی و نسبت‌های چهارگانه است. اشراق دوم در «اقوال شارحه» است. اشراق سوم با تعبیر ارسطویی «باری ارمیناس» به بحث از تعریف و اقسام قضیه می‌پردازد. اشراق چهارم «موجهات»، «تناقض» و «عکس» را مورد بحث قرار می‌دهد. اشراق پنجم با عنوان «ترکیب ثانی» به بحث از قیاس می‌پردازد. ارسطو بحث از قیاس را تحت عنوان «تحلیل اول» آورده است. ملاصدرا عنوان «ترکیب ثانی» را از خواجه طوسی متأثر است که تألیف قیاسی را در برابر تألیف قضیه، تألیف یا ترکیب ثانی می‌نامید. اشراق ششم به «قیاس خلف» اختصاص دارد و اشراق هفتم به بیان اقسام سه‌گانه «استدلال» می‌پردازد. استقلال دو اشراق اخیر از مباحث قیاس را در منطق‌نگاریهای پیشینیان نیافتیم. اشراق هشتم و نهم به ترتیب در «برهان» و «مغالطه» است که بیش و کم به روش اشارات نگارش یافته‌اند.

التنقیح علاوه بر ساختار منطقی به لحاظ تحلیل مسائل منطقی نیز به روش دوبخشی است. در مبحث تحلیل آراء ملاصدرا این نکته را تبیین می‌کنیم.

\* \* \*

### ۳. تحلیل آراء ملاصدرا در منطق

حکیمان حوزه‌های فلسفی شیراز و اصفهان تأملات منطق‌پژوهانه خود را در آثار فلسفی و کلامی می‌آوردند. تک‌نگاره‌هایی که آنها در دانش منطق می‌پرداختند

غالباً منعكس كننده تحقیقات آنها در مسائل منطقی نبود، بلکه صرفاً به عنوان متون درسی تدوین می‌شدند. میرداماد به عنوان مثال، اگرچه تکنگاره گمنامی در منطق (قانون العصمة وبرهان الحکمة) دارد اما تحقیقات منطقی او را باید از آثاری چون الأفق المبين جستجو کرد. به همین دلیل تحلیل آراء منطقی ملاصدرا با حصر توجه به التنقيح عقيم است و باروری آن منوط به عطف توجه به سایر آثار او به ویژه اسفار است.

ملاصدرا بر میراث غنی منطق پژوهی هزار ساله فرهنگ اسلامی تکیه دارد. او از آشنا ترین دانشمندان نسبت به پیشینه تفکر فلسفی، کلامی، منطقی و... مسلمین است، و نسبت به آنها دیدگاه معین دارد؛ به همین دلیل اگرچه در التنقيح تنها دو بار به پیشنهاد ارجاع می‌دهد (یکبار به دیدگاه فارابی در ارجاع وحدتهای تناقض به وحدت نسبت و یکبار به سخن منسوب به ارسطو در باب یقینیات) اما کتاب وی انباشته از اقتباسهای لفظی و معنایی از پیشینیان است. مروری بر التنقيح عبارتها و یا دیدگاههای طرح شده در الإشارات، مقاصد الفلاسفة، الملخص، حکمة الإشراف و... را نشان می‌دهد.

به همین دلیل آراء ملاصدرا در التنقيح محتاج دو ابزار است: یک - فهم مبانی اندیشه او در کتابهایی چون اسفار؛ دو - فهم تطور تاریخی مسائل منطقی به ویژه در حوزه‌هایی که ملاصدرا از آنها متأثر است. با چنین روی آوردی به تحلیل دوازده مبحث از مباحث التنقيح می‌پردازیم:

تعریف منطق، اقسام تصور و تصدیق، حمل اولی و حمل شایع، تعریف حد، تعریف قضیه، اقسام قضیه حملی، قضایای سه گانه، سالبه المحمول، تحویل قضایا به حملی موجب کلی ضروری، وحدت حمل و تناقض، قیاس و اقسام آن، و معمای استلزام.

### ۳-۱) تعریف منطق

بیان چستی دانش یکی از عنوانهای هشتگانه‌ای است که دانشمندان در آغاز هر علمی به طور اختصار به آن می‌پرداختند. عناوین هشتگانه (= رؤوس ثمانية) نه تنها آشنایی اجمالی از هندسه معرفتی دانش مورد تعلیم را در اختیار جویندگان آن علم قرار می‌دهد تا طالب مجهول مطلق نباشند، بلکه مجالی است تا دانشمندان با روی آورد مورد پژوهانه به تأملات علم‌شناختی بپردازند.<sup>۱</sup>

ملاصدرا به روش متأخران، در میان عنوانهای هشتگانه تنها به تعریف و موضوع منطق اشاره می‌کند. وی در تعریف منطق گوید: «منطق ترازوی ادراکی است که اندیشه‌ها به آن سنجیده می‌شود تا صحیح و فاسد آن شناخته گردد. (ص ۵). بیان ملاصدرا حاوی نکات متعددی است که به اختصار اشاره می‌شود:

یک - تعریفهای ارائه شده از دانش منطق، از حیث اخذ ساختار منطق‌نگاری دوگونه‌اند: برخی از منطق‌دانان در تعریف منطق ساختار آن را نیز اخذ می‌کنند، مانند اخذ ساختار نه‌بخشی در تعریف ابن سینا در النجاة (ص ۹) و مانند اخذ ساختار دوبخشی در تعریف غزالی در مقاصد الفلاسفة (ص ۳۶). غالب منطق‌دانان به دلیل رعایت شرط ایجاز و اختصار در تعریف از اخذ ساختار منطق در تعریف آن خودداری کرده‌اند. تعریف ملاصدرا چنین است.

دو - عده‌ای از منطق‌دانان در تعریف منطق به نقش ابزاری آن اشاره نکرده‌اند،

---

۱) قدما در شناخت علوم چهار روی آورد متمایز داشته‌اند: ۱- علم شناسی منطقی با عنوان احوال العلوم یا اجزاء العلوم، ۲- علم شناسی تطبیقی با عنوان تقسیم العلوم یا احصاء العلوم، ۳- علم شناسی مورد پژوهانه با عنوان رؤوس ثمانية و ۴- علم شناسی تاریخی.

مانند لوگری در بیان الحق (ص ۱۱). غالب تعریفها با به کاربردن واژه ألت بر نقش ابزاری منطق تاکید دارند. ملاصدرا در نشان دادن نقش ابزاری منطق واژه دقیقتر قسطاس (=ترازو) را به کار می برد که نشانگر تلقی خاص از نقش ابزاری منطق است.

فارابی (إحصاء العلوم، ص ۵۲)، ابن سینا (اشارات، ص ۱) و به پیروی از آنها غالب منطق دانان منطق را برنامه بهداشت و درمان تفکر تلقی کرده اند و نقش ابزاری آن را پیشگیری و درمان خطای در اندیشه دانسته اند. به همین دلیل، ابن سهلان ساوی (البصائر، ص ۵) و اسفراینی (شرح النجاة، ص ۵) منطق را عاصم اندیشه نامیده اند، تعبیری که نزد ملاصدرا نیز دیده می شود (ص ۶). شیخ اشراق آن را «آلة واقية» می خواند (حکمة الإشراق، ص ۱۳).

ملاصدرا به وسیله مفهوم ترازو به نقش سنجش و نقد که مقدم بر پیشگیری و درمان است توجه می دهد. تعبیر «ترازو» در خصوص منطق ریشه ابن سینایی دارد و بسوعلی در دانشنامه علائی دوبار آن را به کار برده است (ص ۲ و ۱۱) و غزالی در مقاصد الفلاسفة (ص ۳۶) و قطب الدین شیرازی (درة التاج، ص ۲۹۳) سنجش اندیشه و باز شناسی فکر صحیح از فاسد را در تعریف منطق اخذ کرده اند. سمرقندی نیز کتاب خود در منطق را «القسطاس» نامیده است. غزالی منطق را میزان و معیار علوم نامید (مقاصد الفلاسفة، ص ۱۳۶) و تک نگاره های خود در منطق را معیار العلم، محک النظر و القسطاس المستقیم نامیده است. ملاصدرا در اسفار از علم منطق، به عنوان میزان تعبیر می کند (اسفار، ج ۱، ص ۳۳۳ و ۲۶۴) و در دیباچه اش بر التنقيح بر میزان سنجش تأکید دارد. ترازوانگاری منطق و تاکید بر نقش سنجشگری آن از موارد تأثر وی از غزالی است.

سه - تاکید بر نقش ابزاری منطق نباید موهم نفی هویت معرفتی آن باشد.<sup>۱</sup> منطق دانان در رفع ابهام تعارض بین نقش ابزاری و هویت معرفت زایی منطق تدبیرهای گوناگون اندیشیده‌اند. بوعلی در اشارات دو تعریف ارائه می‌کند: تعریف نخست نشانگر نقش ابزاری است و تعریف دوم تاکید بر هویت معرفتی دارد. پیروان شیخ‌الرئیس این تدبیر را به صورت دو بحث تعریف منطق و بیان موضوع آن تداوم داده‌اند.

تدبیر دیگر افزودن قید مبین هویت معرفتی به تعریف منطق است. تعبیر «آلة قانونية» در تعریف جمهور منطق دانان دیده می‌شود. این قید به دلیل اشتراک بین قانون وضعی و حقیقی موهم اعتباری بودن منطق است. توهمی که به ویژه براساس تنظیم منطق به نحو نزد نو آشنایان با منطق حاصل می‌شود. ملاصدرا با آوردن قید «ادراکی» سعی دارد بدون ابهام یادشده، بر نقش ابزاری و هویت معرفت زایی منطق تاکید کند.

چهار - یکی از مباحث مهم در چیستی منطق، تعیین دامنه خطا سنجی آن است. بنا به بیان ملاصدرا دامنه خطا سنجی منطق عالم فکر است. عالم فکر از نظر وی در برابر ادراکات بدیهی، حدسی و موهبتی یا اشراقی است. انسان در هر موضعی که بخواهد از طریق گزینش و چینش معلومات پیشین به معلوم جدید دست یابد محتاج منطق است.

ابن سینا در تعریف دوم منطق در اشارات خطا سنجی منطق را به صورت فکر

(۱) برای آگاهی از تفصیل سخن در باب اینکه منطق علم است یا نه و اگر علم است نظری است یا نه مراجعه کنید به:

محدود می‌سازد:

علم يتعلم فيه ضرورة الانتقالات من أمور حاصلة في ذهن الإنسان إلى أمور مستحصلة وأحوال تلك الأمور وعدد أصناف ترتيب الانتقالات فيه وهيته جاريتان على الاستقامة وأصناف مالميس كذلك. (ص ۱).

بیان بوعلی رهیافت مهمتی در حیطة منطق است. منطق به خطاهای حسی و مادی فکر و نیز خطاهای گریزناپذیر ناظر نیست. مراد از «صحت و فساد» در تعبیر ملاصدرا نیز تنها شامل اعتبار و عدم اعتبار صوری اندیشه است. به همین دلیل است که صناعات خمس نزد منطق نگاران دویخشی ضمیمه منطق تلقی شده و به اختصار بحث می‌شود.

پنج - ملاصدرا بر آن است که ترازوی منطق، اندیشه را به دو قسم صحیح و فاسد متمایز می‌کند، و این سخن با بیان جمهور منطق دانان مطابق است. اما بوعلی جدول سه قسمی ارائه می‌کند: فکر صحیح، فکر اقناعی و فکر فاسد (النجاح، ص ۸) و در اشارات چنین تعبیر می‌کند: صواب، شبیه به صواب و موهم اینکه شبیه به صواب است. سه ارزشی انگاشتن فکر در تعریف منطق ناشی از عطف توجه به صناعات جدل و خطابه است. زیرا صناعات حد و برهان فکر صحیح‌اند و صناعات جدل و خطابه فکر اقناعی و شبیه به صواب‌اند و صناعات مغالطه و مشاغبه فکر فاسد و به تعبیر بوعلی موهم شبیه به صواب هستند.

## ۳-۲) اقسام تصور و تصدیق

تقسیم تصور و تصدیق به دو قسم بدیهی و نظری یکی از مبانی رایج در تبیین هویت و نقش منطق است. بیان وجه حاجت به علم منطق درگرو اثبات برخورداری

انسان از هر دو قسم یادشده است. استلزام تسلسل و ارجاع به شهود دو طریقی هستند که به ترتیب در اثبات تحقق علم بدیهی و نظری به کار گرفته می‌شود. اصل برخورداری از آگاهی بدیهی و نظری مورد وفاق همه منطق‌دانان است. در این میان تنها فخر رازی منکر تصور نظری است. (تلخیص المحصل، ص ۷).

اگرچه در خصوص مانع خلو بودن حصر یادشده بحثی نشده است اما ظاهر عبارتهای منطق دانان موهم انفصال منع خلو بین بدیهی و نظری است. به عنوان مثال، غزالی گوید: «تصور و تصدیق بر دو قسم است: یا آن است که بدون طلب و تأمل و به نحو پیشین درک می‌شود و یا آن است که جز به وسیله طلب حاصل نمی‌شود». (مقاصد، ص ۳۴). ملاصدرا در این مقام رأی خاص دارد. از نظر وی تصور و تصدیق بر چهار قسم است: بدیهی - یا به تعبیر ملاصدرا فطری -، حدسی، موهبتی - یا به تعبیر وی مکتسب به طریق اشراق از قوه قدسی - و مکتسب از فطری و حدسی به وسیله فکر. عطف توجه به علومی که نه از طریق فکر بلکه به نحو اشرافی و موهبتی دریافت می‌شود در تفکر فلسفی ملاصدرا جایگاه خاص دارد. وی به آیات و روایات به عنوان یکی از مهمترین منابع شناخت می‌نگرد. علم نبی و امام که اندیشه صدرا مصبوغ به صبغه آنها است نه بدیهی است و نه نظری، و به همین دلیل نه خطا پذیر است و نه محتاج به منطق.

### ۳-۳) حمل اولی و حمل شایع

ملاصدرا کلیات پنجگانه را با بحث از حمل و اقسام آن آغاز می‌کند. وی ابتدا حمل مواطاة و حمل اشتقاقی را طبق رأی جمهور (و نه رأی فخر رازی) متمایز می‌کند. تعبیر وی در اینجا مانند اسفار (ج ۴، ص ۲۴۲ و ج ۷، ص ۱۹۵-۲۰۶) «حمل علی» و



«حمل فی» است؛ تعبیری که در برخی از منابع متأخر دیده می‌شود. محمد بن حسین تهرانی از منطلق دانان سده دوازدهم این دو اصطلاح را برای ذاتی و عرضی به کار می‌برد (نقد الأصول ص ۴).

حمل اولی و شایع صناعی در این موضع به کار می‌رود. بیان وی در تمایز این دو حمل تلخیصی از عبارتهای اسفار است:

حمل چیزی بر چیزی و اتحادش با آن بر دوگونه قابل تصور است: یک - حمل شایع صناعی که «حمل متعارف» نامیده می‌شود، و آن عبارت از مجرد اتحاد موضوع و محمول در وجود است و به این برمی‌گردد که موضوع از افراد محمول است، چه اینکه حکم برخورد مفهوم موضوع باشد (قضیه طبیعی) و چه اینکه حکم بر افراد موضوع باشد (قضیه محصوره یا غیر محصوره) و چه اینکه محکوم به ذاتی محکوم علیه باشد (حمل بالذات) و یا محکوم به ذاتی محکوم علیه نباشد (حمل بالعرض)؛ همه این حملها به طور کلی «حمل عرضی» نامیده می‌شوند.

دو - گاهی حمل به این معنا است که موضوع عیناً همان ماهیت محمول و مفهوم آن است، در چنین حملی صرفاً بر اتحاد وجودی بسنده نشده است. این حمل، «اولی ذاتی» نامیده می‌شود؛ ذاتی بودن به دلیل این است که چنین حملی صرفاً در خصوص ذاتیات جاری و صادق است، و اولی بودن به دلیل اولی الصدق و یا اولی الکذب بودن آن است. (اسفار، ج ۱، ص ۲۹۳).

حکیم سبزواری در وجه تسمیه حمل متعارف به «عرضی» گوید: چون هوهویت در مقام وجود موضوع و محمول است و وجود عارض بر ماهیت است، چنین حملی را

«عرضی» خوانند (همان، پ ۱).

ملاصدرا در موضعی که به حمل اولی ذاتی و شایع اشاره دارد، کشف این تمایز را به خود نسبت نمی‌دهد. (اسفار، ج ۱، ص ۱۸۸، ۳۰۶-۲۷۹؛ ج ۳، ص ۳۰۳؛ ج ۴، ص ۲۵۲؛ و المشاعر، ص ۱۰، ۱۳، ۳۸-۳۹، ۹۶-۱۰۳، ۱۵۸ و ۱۷۰؛ و الشواهد الربوبية، ص ۲۸).

تمایز حمل بالذات و حمل بالعرض از دیگر مباحثی است که ملاصدرا در این مقام به آن می‌پردازد. مراد از حمل بالذات آن است که محمول، ذاتی موضوع و مقوم آن است، مانند «زید انسان است»؛ و در حمل بالعرض محمول، عرضی و بیرونی است. ملاصدرا در اسفار دو قسم حمل بالعرض را نیز تفکیک می‌کند: «انسان کاتب است» و «کاتب ضاحک است» (اسفار، ج ۱، ص ۹۴). این تمایز را بوعلی در اشارات مورد توجه قرار می‌دهد (ص ۳) و سخن ملاصدرا در توضیح آن اقتباس از شرح اشارات (ج ۱، ص ۳۰) است.

### ۳-۴/ تعریف حدّ

ملاصدرا در بیان چیستی حدّ با ارائه تعریف جامع از قول شارح به گونه‌ای که شامل هر دو قسم حد و رسم گردد به نقد تعریف اقدمین و تصحیح برخی از تصورات ساده‌انگارانه متأخران می‌پردازد.

منطق دانان متقدم حدّ را به «گفتار کوتاه دال بر ماهیت شیء» تعریف می‌کردند. ابن بهریز (ح ۱۸۴-۲۴۶هـ)، به عنوان مثال، گوید: «الحد مقال وجیز دال علی ذات الشیء المحدود». (حدود المنطق، ص ۱۰۲) ملاصدرا مانند ابن سینا و دیگر منطق‌دانان اخذ «کوتاه» را در تعریف حد مورد انتقاد قرار می‌دهد. اولاً ملاک در تعریف، اشتغال بر همه

مقومات است و در بیان مقومات نه می‌توان چیزی را فروکاست و نه می‌توان امری را به آن افزود. ثانیاً «وجیز» مفهوم اضافی و نسبی است و تعریف مفاهیم نفسی، چون حد، به وسیله مفاهیم نسبی جایز نیست. ثالثاً «کوتاه» مفهوم مبهم و به تعبیر ملاصدرا مجهول است و ملاک دقیقی ندارد.

بوعلی قید «وجیز» را حذف می‌کند تا هم تعریف بی‌خلل باشد و هم وجیز: «گفتار دالّ بر ماهیت شیء» (اشارات، ص ۱۱). این تعریف به دلیل ابهامی که در واژه «دالّ» است، مانع اغیار نیست: زیرا رسم و خاصه نیز به طریق التزام بر ماهیت معرّف دلالت می‌کند. خواجه طوسی برای رفع ابهام قید «بالذات» را می‌افزاید تا امری را که بر ماهیت شیء نه به نحو صریح بلکه به نحو التزامی دلالت دارد، از تعریف خارج سازد (الجواهرالتضیّد، ص ۲۲۱). عده‌ای سعی کرده‌اند با ارائه مفهوم جامع مشترک به تعریف قول شارح بپردازند تا شامل حد و رسم گردد. ابهری در کشف‌الحقائق (ص ۷۷ و ۷۸)، قطب‌الدین شیرازی در درةالتاج (ج ۲، ص ۴۴)، شهرزوری در شرح حکمة الإنشراق (ص ۵۲) و ابن‌ترکه خجندی در المناهج (ص ۲۹) معرّف و قول شارح را امری دانسته‌اند که با تصور آن می‌توان ذات و حقیقت معرّف را تصور کرد (حدّ) و یا آن را از اغیار متمایز ساخت (رسم). ملاصدرا در ارائه تعریف جامع ابتکار دارد: «معرف شیء آن است که محمول بر شیء باشد و تصور آن را افاده کند». این تعریف حد و رسم را شامل است. وی گوید مشهور آن است که اگر معرّف به وسیله فصل باشد «حدّ» خوانده می‌شود و اگر به وسیله خاصه باشد آن را «رسم» گویند.

ملاصدرا، آشکارا از تلقی مشائی در مسأله تعریف عدول کرده است. توقع وی از تعریف، تصور ذات و ماهیت شیء نیست بلکه مطلق تصور است. به تعبیر قطب‌الدین شیرازی تصور می‌تواند تام باشد و می‌تواند ناقص باشد. تصور تام (حد) از نظر مشاء

انحصاراً از طریق جنس و فصل و تحلیل اجزای ماهوی است، اما ملاصدرا از منطقی تعریف جنسی و فصلی عدول می‌کند و آن ناشی از توجه وی به مفاهیم غیر ماهوی است.

منطقی تعریف نزد مشاء (حدّ و کلیات پنجگانه) بر مبنای نظریه کلی طبیعی است. این منطق به تعریف طبایع و مفاهیم ماهوی متعلق است، اما مفاهیم انتزاعی که از مقولات بیرون هستند قابل تحدید از طریق بیان اجزاء ماهیت نیستند. ملاصدرا در این مقام ماهیات حقیقی را از ماهیات غیر حقیقی متمایز می‌کند و با توجه دادن به قسم دوم گوید: گمان مبنی بر اینکه حد جز از جنس و فصل ترکیب نمی‌شود باطل است.

گمان یادشده به بیان ابن سینا اشاره دارد: «إِنَّ الْحَدَّ لَا مُحَالَهَ يَتَرَكَّبُ مِنَ الْأَجْنَاسِ وَالْفُصُولِ». (اشارات، ص ۱۲). فخر رازی (الإشارات، برگ ۵۴) و شیخ اشراق در غالب آثارش این سخن را مورد انتقاد قرار داده‌اند. خواجه طوسی (شرح اشارات، ج ۱، ص ۹۷) و خونجی در کشف الاسرار (ج ۱، ص ۷۷) در مقام پاسخ به انتقاد یادشده گویند: مراد شیخ از اینکه حد ناگزیر شامل جنس و فصل است، حدّ ماهیات مرکب از جنس و فصل است. خونجی یادآور می‌شود که شیخ‌الرئیس در الشفاء و الحکمة‌المشرقیة بر این نکته تصریح دارد که گاهی ماهیات مرکب دارای جنس و فصل نیستند، در این صورت از طریق تعریف اجزاء قابل تحدید نیست.

ملاصدرا با تمایز ماهیات حقیقی و ماهیات غیر حقیقی بر آن است که حدّ در خصوص ماهیات غیر حقیقی از امور و مفاهیم سازنده آن حاصل می‌آید، هر چند که آنها جنس و فصل نباشند. بیان وی نزدیک به سخن میر سید شریف جرجانی است: «حد گفتاری است مشتمل بر ما به الاشتراک و ما به الامتیاز». (التعریفات، ص ۳۶).

ما به الاشتراک و ما به الامتیاز نزد مشاء و همه قائلین به کلی طبیعی (realism) انحصاراً جنس و فصل است اما از نظر قائلین به اصالت مفهوم (Conceptualism) اجزاء مفهومی است.

براین اساس می‌توان ادعا کرد که ملاصدرا به تمایز تحلیل ماهوی (حد در ماهیات حقیقی) و تحلیل مفهومی (حد ماهیات غیر حقیقی) توجه داشته و در منطق تعریف راهی را برای حدپذیری مفاهیم غیر ماهوی گشوده است. وی دیدگاه خاص خود در خصوص شکستن حصر حد در نظام جنسی و فصلی را به نحو مفصل در اسفار آورده است: «براساس مبانی ما دانسته‌ای که حدود گاهی از آن ماهیات است و گاهی از آن وجودات. حد امور ماهوی جز از طریق اجزاء آن - مانند جنس و فصل - نیست؛ و حد برحسب وجود از طریق اجزاء غیر ممکن است، زیرا وجود جزء ندارد، و لذا چنین حدی از طریق بیان علت فاعلی یا غایی... حاصل می‌آید» (ج ۸، ص ۹۳).

وی در موضع دیگر گوید: «حدپذیری ماهیات مرکبی که وحدت طبیعی دارند به دو اعتبار است: ماهیت به اعتبار کثرت و تفصیل آن، که از طریق جنس و فصل تعریف می‌شود؛ و ماهیت به اعتبار وحدت و اجمال آن، که از طریق اجزاء قابل تعریف نیست بلکه از طریق لوازم قابل حد است» (ج ۹، ص ۱۸۷).

بنابراین، ملاصدرا اولاً جزء داخل در حد را برخلاف نظر معروف مشاء اعم از جزء ماهوی و جزء مفهومی می‌داند و ثانیاً حصر تحدید از طریق اجزاء را نیز انکار می‌کند. نکته دیگر در دیدگاه ملاصدرا به ترتیب اجزاء تعریف برمی‌گردد. منطق دانان معتقد هستند که حد مرکب از اجزاء ماهوی یا مفهومی ناگزیر از ترتیب است. از نظر آنها در قول شارح، اول جزء اعم، آنگاه جزء اخص ذکر می‌شود. ملاصدرا بر آن است که رعایت ترتیب امر ضروری نیست بلکه بهتر آن است که رعایت شود. غالب منطق دانان

عدم رعایت ترتیب را موجب اختلال در صورتِ تعریف می‌دانند (قطب‌الدین شیرازی، درةالتاج، ص ۴۶). خواجه طوسی تعریف شامل بر همه ذاتیات را که ترتیب منطقی یادشده در آن رعایت نشود، رسم می‌داند (شرح اشارات، ج ۱، ص ۱۰۲). ملاصدرا در اسفار - برخلاف التنقیح و سازگار با جمهور - به ضرورت (و نه صرفاً استحسان) رعایت ترتیب معتقد است (ج ۵، ص ۲۶۵ و ۲۶۶).

ملاصدرا در اسفار در باب «تعریف»، اقسام، شرایط و احکام آن به تفصیل سخن گفته است. فهرست زیر اهم مباحث او را نشان می‌دهد:

- تعریف‌پذیری از طریق حد و رسم (ج ۱، ص ۲۵)
- تعریف‌ناپذیری وجود و موجود از طریق حد و رسم (ج ۱، ص ۲۵ و ۵۳؛ ج ۸،

ص ۹۳)

- مشارکت حد و برهان (ج ۱، ص ۲۵، ۵۳ و ۸۷)
- زیادت حد بر محدود (ج ۱، ص ۱۴۱؛ ج ۲، ص ۲۴۹)
- حد ذاتی و حد نسبی (ج ۱، ص ۴۴۱)
- ترکیب در حد مستلزم ترکیب در محدود نیست (ج ۲، ص ۲۸)
- حد از طریق فصل اخیر (ج ۲، ص ۲۵)
- کیفیت اخذ حدود از مرکبات جوهری (ج ۴، ص ۱۸۷)
- تعریف از طریق امر عدمی (ج ۴، ص ۱۰۹؛ ج ۵، ص ۱۳ و ۱۶).
- تعریف به وسیله امر نسبی (ج ۴، ص ۱۰۹)
- اخذ اعراض به جای فصول حقیقی در تعریف (ج ۵، ص ۷۳)
- وجوب شروع تعریف از عام (ج ۵، ص ۲۶۵ و ۲۶۶)
- عدم تضمن حد بر ذات شیء من حیث هی شیء شایسته و صواب نیست (ج ۸،

ص ۸)

- عدم جواز کاربرد لفظ مشترک در حد (ج ۸، ص ۹)
- تعریف از هر حیث، بهتر از تعریف از یک حیث است (ج ۸، ص ۹)
- حد به وسیله فاعل، غایت و... (ج ۸، ص ۹۳)
- حد ماهیت به اعتبار تفصیل آن و حد ماهیت به اعتبار اجمال آن (ج ۹، ص ۱۸۷)

(با اقتباس و تصرف از: میری، سیدمحسن، و علمی، محمدجعفر، فهرست موضوعی کتاب الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة صدر المتألهین).

### ۳-۵) تعریف قضیه

قضیه بنیادی‌ترین عنصر تفکر آدمی است. بدون شناخت دقیق آن نه می‌توان اندیشه را راه برد و نه می‌توان عالم ذهن را کشف کرد. راسل گوید: «اینکه همه فلسفه‌های معتبر باید کار خود را از تحلیل قضایا شروع کنند حقیقتی است روشنتر از آنکه به اثبات نیاز داشته باشد». (Philosophy of Libniz, P.8).

تعریف قضیه یکی از مباحث پر نزاع در تاریخ منطق است. بنابه گزارش فارابی، شارحان ارسطو چنین انگاشته‌اند که وی در باری ارمیناس سه تعریف از قضیه ارائه کرده است (المنطقیات، ج ۲، ص ۵۳ و ۵۴):

- عبارتی که صدق و کذب در آن راه دارد (17a 2-3)
- امری به منزله ایقاع چیزی یا انتزاع چیزی از چیزی (17a 20-21)
- لفظ دال بر اینکه چیزی موجود است یا موجود نیست (17a 21)
- سه تعریف یادشده به دو تعریف قابل تحویل است: ۱- صدق و کذب پذیری

## ۲- حکم به اثبات و یا نفی.

تعریف نخست رواج فراوانی یافت و انتقادهای زیادی برانگیخت (ابن سینا، أجوبة عن المسائل الغربية العشرينية، ص ۱۰۱-۷۹ و کاشف الغطاء، علی، نقد الآراء المنطقية، ص ۳۲۸-۳۳۲).

عمده‌ترین انتقادهای دوری بودن تعریف است زیرا اخذ مفهوم صدق و کذب در تعریف خبر به دلیل اینکه در تعریف صدق و کذب نیز مفهوم خبر اخذ شده است، مستلزم دور است. ملاصدرا با بیان کوتاه گوید: «الخبري من المركب التام ما يكون لنسبته مطابق». این تعریف از طریق صدق و کذب‌پذیری است بدون آنکه مفهوم صدق به عنوان خبر مطابق با واقع در آن اخذ گردد. ملاصدرا در واقع سعی کرده تعریف غیر دوری ارائه دهد.

بیان ملاصدرا به دو صورت قابل تفسیر است. تفسیر نخست: مرکب تام خبری آن است که نسبت خارجی داشته باشد (مشکوة‌الدینی، منطق نوین، ص ۲۴۷). داشتن نسبت خارجی امری است که صدق و کذب یا مطابقت و عدم مطابقت به آن برمی‌گردد. سخن ملاصدرا در این تفسیر همانند بیان ملاجلال‌الدین دوانی (۸۸۳۱-۹۰۸هـ) است: «حقیقة الإخبار هي الحكاية عن النسبة الواقعية إما على الوجه المطابق و حينئذ يكون صادقاً، وإما على الوجه المخالف فحينئذ يكون كاذباً». (نهایة الکلام، ص ۱۲۱).

تفسیر دوم آن است که بگوئیم مرکب تام خبری آن است که نسبت مذکور در آن، مطابق خارجی داشته باشد: قضیه مطابق است و دارای مطابق خارجی است. در این صورت، مرکب تام خبری را به صدق‌پذیری تعریف کرده‌ایم. در خصوص شمول این بیان نسبت به قضایای کاذب، یکی از دو بیان زیر وجود دارد: بیان اول این است که قضیه جمله‌ای را گوئیم که به نحو معنادار صادق باشد. به تعبیر ویلفرید هاجز بتوان به



نحو معناداری از صدق آن سؤال کرد (راهی نو در منطق، ص ۱۰). بیان دوم این است که اصل در قضیه صدق است به همان گونه که عده‌ای گفته‌اند: مدلول خبر همان صدق است، و کذب احتمال عقلی است؛ یعنی صدق قضیه لازم بین مدلول آن است (نهایة الکلام، ص ۱۲۲).

### ۳-۶) اقسام قضیه حملی

تقسیم قضیه حملی برحسب موضوع پیشینه ارسطویی دارد، اما ارسطو آن را نه در مباحث قضایا بلکه در آغاز کتاب «القیاس» طرح کرده است. تقسیم بندی ارسطو شامل کلی، جزئی و مهمله است. غیبت قضیه شخصی در این طبقه بندی را عده‌ای ناموجه دانسته‌اند. یحیی بن عدی (۲۸۰ - ۳۶۴هـ) عدم اعتبار شخصی در قیاس را دلیل این غیبت دانسته است (منطق ارسطو، ج ۱، ص ۱۳۹، پ ۲). در تحلیل ساختار قضیه شخصی این نکته را بیشتر توضیح خواهیم داد.

طبقه‌بندی قضایا نزد پیروان ارسطو دو تغییر یافت: انتقال بحث از قیاس به قضایا و افزوده شدن شخصی. غرض و ملاک طبقه بندی، به نظر ما، در این دو تغییر مورد غفلت واقع شد.

آنچه امروزه «قضیه طبیعی» نامیده می‌شود تا قرن هفتم از طبقه‌بندی غایب بود. قضایایی چون «انسان کلی است» از نظر بوعلی (الشفاء، العبارة، ص ۵۱ و ۵۲؛ و الإشارات، ص ۱۷) و فخر رازی (الإشارات، ص ۶۸) «مهمله» نامیده می‌شد. مهمله‌انگاری چنین قضایایی را خونجی مورد انتقاد فراوان قرارداد (کشف الأسرار، ص ۵۰). ابهری در کشف الحقائق آنها را «طبیعی» نامید (ص ۲۵۲ و ۲۵۳). پیروان منطق‌نگاری دوبخشی غالباً قضیه طبیعی را به عنوان قسم خاص اعتبار کرده‌اند و پیروان نه‌بخشی، چنین

قضایایی را مهمله و یا شخصی دانستند خواه طوسی در همه آثارش از اعتبار آن خودداری کرده است، و غیاث‌الدین دشتکی در معیار العرفان طبیعی را در طبقه‌بندی خود نمی‌آورد و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کند که: «متأخران چنین قضیه‌ای را به میان آورده‌اند و ما در تعدیل المیزان در این خصوص به تفصیل سخن گفتیم» (ص ۸۳).

وی در تعدیل المیزان به تفصیل اعتبار «طبیعی» را مورد نقد قرار می‌دهد.

ملاصدرا هم در اسفار از اعتبار قضیه طبیعی و تمایز آن با مهمله و شخصی سخن گفته است (ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۸۸) و هم در التنقیح مانند سایر منطق نگاران دوبخشی آن را به منزله قسم خاص آورده است.

در خصوص اعتبار طبیعی و به طور کلی طبقه بندی قضایای حملی دو نکته قابل ذکر است:

یک - تفاوت عمده طبیعی با مهمله به ساختار منطقی آن دو برمی‌گردد. طبیعی برخلاف مهمله سورناپذیر است. در نکته دوم به نقش سورپذیری از حیث ساختار منطقی قضیه اشاره خواهیم کرد. قضیه طبیعی با شخصی تفاوت ساختاری ندارد؛ به همین دلیل گفته‌اند: «الطبیعیة فی قوة الشخصیة».

تفاوت طبیعی با شخصی به محمول برمی‌گردد. در قضیه شخصی به عضویت موضوع در مجموعه اشیاء حکم می‌کنیم، در حالی که در قضیه طبیعی به عضویت موضوع در مجموعه مفاهیم حکم می‌شود. بنابراین می‌توان گفت شخصی دارای محمول درجه اول است و طبیعی دارای محمول درجه دوم است. براین مبنا، کشف طبیعی در قرن هفتم به معنای توجه به اهمیت تمایز محمولات درجه اول و محمولات درجه دوم است.

دو - دو اصل «طبیعی در حکم شخصی است» و «مهمله در حکم جزئی است»

نکته مهمی را در خصوص ملاک تقسیم بندی روشن می‌کند. براساس دو اصل یادشده، تقسیم بندی مرتع را می‌توان به مثنی تقلیل داد؛ قضیه بر دو قسم است: شخصی و آنچه در حکم آن است، و «مسوره» و آنچه در حکم آن است. جدول (۱) تفاوت این دو قسم را نشان می‌دهد<sup>۱</sup>:

	شخصیه و آنچه در حکم آن است	مسوره و آنچه در حکم آن است
۱	سورناپذیر	سورپذیر
۲	موضوع ذکر همان موضوع حقیقی	موضوع ذکر غیر از موضوع حقیقی
۳	مفاد حکم: عضویت موضوع در مجموعه مصادیق	مفاد حکم: اندراج مجموعه افراد موضوع در مجموعه محمول
۴	اعمیت سالبه از موجه معدوله از حیث صدق	عدم تمایز سالبه با موجه معدوله از حیث صدق
۵	عکس ناپذیر	عکس پذیر
۶	فاقد نقش استنتاجی در قیاس	دارای نقش استنتاجی در قیاس
۷	نامعتبر در علوم	معتبر در علوم
۸	غیر قابل انحلال به عقیدین	قابل انحلال به عقیدین

جدول (۱): تمایز قضیه شخصی و آنچه در حکم آن است با قضیه مسوره و آنچه در حکم آن است.

تمایز اساسی بین دو قسم یادشده به مساله انحلال پذیری به عقیدین برمی‌گردد. شرط نقش استنتاجی در قیاس انحلال قضیه به عقیدین (یا به اصطلاح کتاب قیاس «حدود») است. مهمله به همین دلیل از نظر عده‌ای از منطق دانان نامعتبر نیست. ابن ترکه اصفهانی قضایای مسوره را «المکمله بالسور» می‌نامد و قضایای صالح در ترکیب اقیسه در علوم حقیقی را «المکمله و ما فی قوتها» می‌خواند (المناهج، ص ۴۰). این تقسیم بندی با آنچه در منطق جدید در خصوص گزاره‌های بسیط (اتمیک) و مسوره

(۱) تفصیل مطلب را بنگرید: فرامرز قراملکی، احد، تحلیل قضایا، ص ۲۶۰-۳۴۶.

گفته می‌شود مطابق است.

### ۳-۷) قضایای حقیقی، خارجی و ذهنی

اعتبارات سه گانه قضیه از نوآوریهای منطق‌نگاران دوبخشی در قرن هفتم است و منطق دانان نه‌بخشی، غالباً آن را ناشی از کج‌فهمی متأخران دانسته‌اند. همان‌گونه که کاتبی گوید، دو اعتبار حقیقی و خارجی را باید به فخر رازی نسبت داد (جامع‌الدقائق، ب ۵۱۶). قضایای سه‌گانه ابتدا به صورت دو اعتبار قضیه (خارجی و حقیقی) در تحلیل مفاد قضیه مسور در آثار فخر رازی دیده می‌شود (شرح عیون الحکمة، ج ۱ ص ۱۲۸؛ و الملخص، ص ۹۴).

اعتبار حقیقی و خارجی بدون تردید از ابن سینا ملهم است، و اساساً کسانی که در این خصوص سخن گفته‌اند در تحلیل عبارت معروف ابن سینا «إذا قلنا: کل ج ب، لسنا نعنی به کلیه الجیم أو الجیم الکلی...» (اشارات، ص ۲۶ و با تعبیر دیگر در الشفاء، القیاس، ص ۲۹) دیدگاه خود را آورده‌اند. فخر رازی در همین بحث، عبارت «بل کل واحد واحد من افراد الجیم» را معتقد است که به دو اعتبار می‌توان لحاظ کرد: حقیقی و خارجی. اگرچه قضیه ذهنیه مورد توجه پیشینیان بوده است اما اخذ آن به عنوان اعتبار ثالث به ابهری برمی‌گردد (کشف‌الحقائق، ص ۲۵۵؛ و تنزیل‌الافکار، ص ۱۶۰). خواجه طوسی دیدگاه وی را مورد انتقاد قرار داده است (تعدیل‌المعیار، ص ۱۶۱). مؤلف نقد الآراء المنطقية بالغ بر هیجده نقد برآن جمع آوری کرده است (ص ۳۹۵-۳۸۶) و نگارنده در رساله تحلیل قضایا به تفصیل بین ابهری و خواجه طوسی داوری کرده است (ص ۳۶۴-۳۶۸). قضایای سه‌گانه، علی‌رغم مخالفت منطق‌نگاران نه‌بخشی نزد متأخران مقبول افتاد و آثار فراوانی را در تحلیل‌های فلسفی، فرا منطقی، کلامی و اصولی به بار آورد. آراء

منطق دانان در تحلیل قضایای سه گانه، مقسم و جهت تقسیم از ابهام فراوانی برخوردار است. تأمل در تطور تاریخی مسأله نشان می‌دهد که اساساً دو مسأله متمایز اما با اشتراک در عنوان وجود دارد.

مسأله نخست، تقسیم قضایای مسور - یا قابل انحلال به عقدین - به دو قسم حقیقی و خارجی است. ملاک این تقسیم‌بندی، ساختار منطقی قضیه از حیث ارتباط عقدین است: اقتران عقدین در حقیقه لزومی است در حالی که در خارجیۀ اتفاقی است. دو قضیه زیر تفاوت را نشان می‌دهند:

۱- هر دانشجویی کوشا است.

۲- هر دانشجویی انسان است.

این تقسیم بندی در تمایز علوم برهانی از غیر برهانی و نشان دادن ساختار منطقی قضیه یقینی نقش مهمی دارد.

مسأله دوم، تقسیم قضایای موجه به سه قسم حقیقی، خارجی و ذهنی است. ملاک تقسیم بندی در این مسأله ظرف وجود موضوع است. منطق دانان بر مبنای نظریۀ مطابقت با واقع در تفسیر صدق برآن بودند که قضیه موجب صادق باید دارای موضوع باشد. ظرف وجود موضوع می‌تواند سه قسم باشد. عده‌ای از اهل دقت، ملاک اصلی تقسیم بندی را محمول قضیه دانسته‌اند و قضایای سه گانه خارجی حقیقی و ذهنی را برحسب معقول اول، معقول ثانی فلسفی و معقول ثانی منطقی بودن محمول تعریف کرده‌اند. (ابراهیمی دینانی، وجود رابط و مستقل، ص ۱۹۱-۱۹۴).

ملاصدرا از کسانی است که مسأله دوم را طرح کرده است. در عبارتهای وی از این جهت پیشرفت چندانی نسبت به دیدگاه متقدمان دیده نمی‌شود، بلکه عبارتهای وی شبیه به جملات تفتازانی است.

یکی از پیشرفتهای مهم در مسأله (در نسبت با قرن هفتم) تقسیم حقیقیه به بته و لاتبته است. میرداماد بسیاری از معماهای منطقی را با این تمایز می‌گشود (الافق المبین، ص ۲۸). ملاصدرا نیز در حل معماهای منطقی از آن بهره جسته است (اسفار، ج ۱، ص ۳۱۲، ۳۴۵؛ ج ۲، ص ۳۱۳). وی در التفتیح این تقسیم بندی را طرح نکرده است.

## ۲-۸) سالبه‌المحمول

برخی از منطقی دانان دوبخشی قرن هفتم قضیه را بر سه قسم محصله، معدوله و سالبه‌المحمول تقسیم می‌کنند. تمایز محصله و معدوله منشأ ارسطویی دارد و ملاک آن به سلب حمل (محصله) یا حمل سلب (معدوله) برمی‌گردد. بیان بوعلی نشان می‌دهد که این تقسیم به نحو مانع خلو است (اشارات، ص ۲۰)، اما عده‌ای سالبه‌المحمول را به عنوان قضیه‌ای غیر از محصله و معدوله معرفی کردند. تمایز عمده سالبه‌المحمول با دو دیگر در این است که آن حاصل دو لحاظ است:

معنی سالبه‌المحمول این است: الف چیزی است که ب از آن سلب می‌شود، و معنای سالبه محصله چنین است: الف ب نیست، و معنای معدوله نیز چنین است: الف غیر ب است. پس سالبه‌المحمول قضیه‌ای است که در آن سلب محمول از موضوع بر موضوع حمل می‌شود. (رازی، شرح‌المطالع، ص ۱۴۱).

قضیه سالبه‌المحمول هم در آغاز پیدایش آن و هم نزد متألهان پیرو ملاصدرا نزاع فراوانی را برانگیخت. داوری صحیح در مسأله منوط به تبیین پیشینه پیدایش آن است. برحسب تحقیقی که نگارنده در رساله تحلیل قضایا (۱۳۷۳) ارائه کرده است

قضیه سالبه‌المحمول حاصل داوری و تأمل منطق دانان دویخشی قرن هفتم در اختلاف ابن سینا با فارابی در تحلیل مفاد اسم غیر محصل است. فارابی برخلاف شارحان متقدم ارسطو، شأنیت را شرط اسم غیر محصل می‌دانست و آن را به معنای عدم ملکه می‌انگاشت (المنطقیات، ج ۲، ص ۸؛ و فرامرز قراملکی، «اسم غیر محصل و منطق ماهیات»، ص ۱۶۱-۱۷۱). یکی از فرقه‌های این دو تفسیر در این است که اسم غیر محصل آن‌گونه که شارحان متقدم تصور می‌کردند قابل ذکر در موضوع نیست (اخوان‌الصفاء، ج ۱، ص ۴۱۷). ابن سینا سعی می‌کند با ذکر مثالی نشان دهد که اسم غیر محصل بر مبنای شارحان متقدم می‌تواند موضوع قضیه باشد، بدون آنکه آن را مانند فارابی به معنای عدم ملکه بدانیم. مثال بوعلی چنین است: (شفاء، العبارة، ص ۸۱)

- کلّ جسم فانه غیر موجود في موضوع.

- کلّ ماهو غیر موجود في موضوع فهو جوهر.

- کلّ جسم جوهر.

خونجی در داوری بین فارابی و ابن سینا، مثال دیگری را مطرح می‌کند که با مبنای بوعلی ناسازگار است. مثال چنین است: (کشف‌الأسرار، ص ۵۲)

- الخلاء لیس بموجود.

- کل مالیس بموجود لیس بمحسوس.

- الخلاء لیس بمحسوس.

خونجی معتقد است این مثال به لحاظ ساختار منطقی مانند مثال بوعلی است، و اگر درست ساخت باشد در آن صورت صفرای آن موجه معدوله صادق است، در حالی که آن نمی‌تواند صادق باشد؛ زیرا الموجبة في صدقها لابد من وجود الموضوع.

مثال خونجی تأملات فراوانی را در تحلیل ساختار منطقی صفرای آن

برانگیخت. یکی از تأملات این بود که آن را نه سالبه محصله بدانیم و نه موجبه معدوله بدانیم، بلکه آن را سالبه المحمول بدانیم؛ زیرا مفاد آن نه سلب حمل (محصله) است و نه حمل سلب (معدوله)، بلکه اسناد سلب نسبت محمول از موضوع به موضوع است، یعنی قضیه چنین است: «خلاء موجود نیست است». به تعبیر برخی از معاصران گویی قضیه‌ای سلبی محمول واقع شده است (حائری یزدی، ص ۱۷۷). خونجی خود از سالبه المحمول نام نبرده است؛ ارموی (مطالع الأنوار، ص ۱۴۱) و اثیرالدین ابهری (تنزیل الأفكار، ص ۱۷۷ و کشف الحقائق، ص ۸۵) آن را اعتبار کرده‌اند. خواجه طوسی با چنین اعتباری مخالفت کرده است (تعديل المعيار، ص ۱۶۷). قطب‌الدین رازی در داوری بین مثبتین و منکرین به تفصیل داوری کرده است (شرح مطالع، ص ۱۴۵-۱۴۱). بیان وی، بدون ارجاع، در تعلیقات حکیم سبزواری بر اسفار (ج ۱، ص ۱۶۲ و ۱۶۳) آمده است.

ملاصدرا در موضعی از اسفار اسناد امکان به ممکنات را بر مبنای مفاد سالبه المحمول تحلیل کرده است (ج ۱، ص ۱۶۹). این تحلیل با بیان دیگر وی در ظاهر تعارض دارد (ج ۱، ص ۱۶۲). موضع وی در التنقیح به صراحت انکار آن است: «وما سئوها سالبه المحمول... منفسخ». این عبارت در چاپ‌های مشکوة الدینی<sup>۱</sup> و ناجی<sup>۲</sup> بدون «منفسخ» آمده است. بدون «منفسخ» جمله بدون خبر و ناتمام است. ترجمه مشکوة الدینی نیز بدون «منفسخ» است. نگارنده با تصحیح حاضر موافق است و مبنای ملاصدرا را بر عدم اعتبار سالبه المحمول می‌داند.

اختلاف در خصوص اعتبار سالبه المحمول نزد معاصران نیز وجود دارد. استاد

(۱) منطلق نوین، ص ۱۵.

(۲) مجموعه رسائل فلسفی ملاصدرا، انتشارات حکمت، «التنقیح»، ص ۱۷.



حائری یزدی اعتبار سالبه‌المحمول را حاصل ژرفنگری دانسته و آن را منطقاً درست و دارای کاربرد در علوم می‌داند. از نظر علامه طباطبائی سالبه‌المحمول فاقد معنای محصل و مبتنی بر تصوّر نادرست از مسأله است. این دو ملاصدراشناس معاصر در نقد مواضع یکدیگر به تفصیل سخن گفته‌اند (حائری یزدی، ص ۱۴۸-۲۲۶). نگارنده در رسالهٔ تحلیل قضایا در این خصوص داوری کرده است (ص ۴۲۷-۴۳۳).

## ۹-۲) تحویل قضایا به حملی موجب کلی ضروری

تحویل پذیری قضایا از مسایل بسیار مهمی است که ملاصدرا به تبع شیخ اشراق آن را مورد بحث قرار می‌دهد. وی آن را به منزله یک اصل ساده کننده بسیاری از قواعد منطقی مانند قاعده تناقض و قیاسهای مختلطه می‌داند و از آن به عنوان «قاعده اشراقیه» نام می‌برد. در پایان بحث عکس نقیض گوید: «والقاعدة الإشراقية أغنت عن تعدید أصناف كثيرة» (ص ۳۱).

مسأله تحویل پذیری قضایا ابعاد گوناگون دارد که به ترتیب بحث ملاصدرا عبارتند از:

- تحویل سلب به ایجاب

- ارجاع جزئی به کلی

- تحویل شرطی به حملی

- ارجاع موجهات به بته

غیر از تحویل شرطی به حملی که مورد بحث بسیاری از منطق دانان قرار گرفته است، سه مسأله دیگر از نوآوریهای شیخ اشراق است. وی در منطق حکمة الإشراق در مواضع گوناگونی از آنها سخن گفته و فصل مستقلی با عنوان «حکمة إشراقية في بیان ردّ

القضايا كلها إلى الموجبة الضرورية» آورده است (مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۹)<sup>۱</sup>. ملاصدرا اولین منطق‌نگاری است که مباحث پراکنده شیخ اشراق را در فصل مستقلی با عنوان «لمعة اشراقية» گردآوری و مبنای منطقی این نظریه را تبیین کرده و کاربرد آن را یادآور شده است. تحویل‌پذیری هر یک از قضایا مبنا و روش خاص خود را دارد.

### یک- تحویل سالب به موجب (ص ۲۷)

تمایز سلب و ایجاب اساساً ارسطویی است. ابن سینا در بیان شرایط صوری انتاج قیاس اقتزانی امکان تحویل برخی از قضایای سالبه به موجب را مورد توجه قرار داد و بر آن شد که در ممکنه خاصه و وجودیه خاصه می‌توان مقدمه سالبه را به موجب برگرداند. (اشارات، ص ۴۹).

شیخ اشراق تحویل سالب به موجب را به طور کلی مطرح می‌کند. وی ابتدا یادآور می‌شود که قضیه سالب حکم عقلی است و از آن جهت که حکم به انتفاء است، خود اثبات است (مجموعه آثار، ج ۱، ص ۳۰). وی سپس طریق عدول را برای ارجاع سالب به موجب پیشنهاد می‌کند. طریق عدول آن است که در سالب محصل، ادات سلب جزء محمول یا موضوع گردد و به تعبیر ابن سینا بین ادات سلب و ادات ربط جابجائی صورت بگیرد به گونه‌ای که قضیه از سلب حمل به صورت حمل سلب درآید. طریق عدول از دو طریق قابل بحث است: صدق و معنا. بحث نخست نزد منطق‌دانان رایج است. از نظر آنها سالب محصل به لحاظ صدق، اعم از موجب معدول

(۱) تفصیل سخن در این خصوص را بنگرید: ابراهیمی دینانی، شمع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی،

است؛ پس معدوله‌ای که از سالب تحصیلی حاصل می‌شود منطقاً هم ارزش آن نیست. شیخ اشراق در پاسخ می‌گوید اعم بودن سالب محصل به لحاظ صدق از موجب معدوله تنها در قضایای شخصی جاری است، ولی در محصوره فرقی از این حیث وجود ندارد (همان، ص ۳۱). پاسخ وی را باید بر اساس تحویل جزئی به کلی تبیین کرد. مراد وی در واقع این است که در قضایای کلی، سالب تحصیلی و موجب عدولی هم ارزش هستند. این سخن بر اساس تحلیل خاصی که از ساختار معنایی و ارتباط عقدین در قضیه کلی ارائه می‌شود، قابل دفاع است:

$$\sim [(x)(Fx \rightarrow Gx)] \equiv (x)(Fx \rightarrow \sim Gx)$$

در بیان ملاصدرا پیشرفتی نسبت به تحلیل شیخ اشراق نمی‌یابیم. غیر از طریق عدول، قواعد دیگری وجود دارند که به وسیله آنها می‌توان سالب را به موجب ارجاع داد، مانند قواعد عکس نقیض مخالف، نقض الموضوع و نقض المحمول.

## دو- تحویل جزئی به کلی

شیخ اشراق برآن است که قضایای شخصی در علوم حقیقی (= برهانی) اعتبار ندارد و این سخن یکی از اصول مسلم علم شناسی قدما بوده است<sup>۱</sup>:

قضیة شخصیة لا تعتبر إذ لا کمال فی اقتناص ما دثر

بل لیس جزئی بکاسب ولا مکتسب بل کسرأ فی الفلا

(سبزواری، اللئالی المنتظمة)

قضیه مهمله نیز به تعبیر اخوان الصفا از حیث صدق و کذب تعین ندارد، و لذا

(۱) تفصیل سخن در خصوص این قاعده را مراجعه کنید به ابراهیمی دینانی، قواعد کلی فلسفی در فلسفه

نفراننده است و در علوم اعتبار ندارد (الوسائل، ج ۱، ص ۴۱۶). شیخ اشراق همین تحلیل را در خصوص قضیه جزئیة نیز جاری می‌داند و لذا قضیه جزئیة را «مهملة بعضیه» می‌نامد. بنابراین تنها قضیه معتبر در علوم قضیه کلیه است (مجموعه مصنفات، ج ۱، ص ۲۵). قضایای دیگر را باید به طریقی به آن ارجاع کرد. شیوه وی طریق افتراض است. در طریق مجموعه مصادیق موضوع که متصف به وصف محمولی‌اند، مفهوم واحد جامع مشترکی می‌یابند و آنگاه این مفهوم واحد کلی، موضوع برای همان محمول واقع می‌شود و قضیه دیگری به دست می‌آید که به لحاظ صدق هم ارزش قضیه نخست است:

برخی از انسانها خدای یکتا را می‌پرستد. ← هر موحدی خدای یکتا را می‌پرستد.

ملاصدرا در بحث تحویل جزئی به کلی نیز سخنی فراتر از تحلیل اشراق به میان

نیاورده و در بیان وی به دیده نقد ننگریسته است.

طریق افتراض از جهات مختلفی قابل نقد است: اولاً، ساختار محتوایی جزئی و

کلی نزد اهل دقت از منطق دانان مسلمان و اجماع منطق دانان جدید تمایز اساسی

دارد. در قضیه جزئی، عقدین به نحو عطف ترکیب یافته و به تعبیر دقیقتر تقارن اتفاقی

دارند؛ اما در کلی، اقتران عقدین به نحو لزوم است، مگر اینکه مراد از قضیه کلی،

خارجیه باشد.

ثانیاً، از طریق افتراض، قضیه جزئیة به قضیه کلی‌نما مبدل می‌شود و نه حقیقتاً

کلی. به تعبیر دقیقتر، در چنین کلی «همه» به کار می‌رود و نه «هر»؛ زیرا مفهوم جامع

مشترک حقیقت و طبیعی نیست که محمول بر یک یک افراد آن به نحو گریز ناپذیر

حمل گردد. آن‌گونه که شیخ اشراق تحلیل می‌کند. بلکه اسم دال بر همه افراد یک

مجموعه (و نه کلی طبیعی مشترک بین یک یک افراد) است.

ثالثاً، در خصوص مثالی که ذکر شده است تحویل حمل شایع به حمل اولی و یا تبدیل همه گزاره‌ها به ضرورت به شرط محمول نیز لازم می‌آید؛ زیرا قضیه نخست متضمن حمل شایع صناعی است ولی در قضیه دوم آشکارا موضوع مقید به محمول شده و یا محمول در آن اخذ شده است.

رباعاً، مبنای شیخ اشراق در تحلیل جزئی به کلی - اعتبار در علوم حقیقی (برهانی) - نشان می‌دهد که بین دو مفهوم کلی درآمیخته شده است؛ یعنی بین کلیت در صدق - که در مسائل برهانی و علوم حقیقی لحاظ می‌شود و در خصوص قضیه شخصیه‌ای چون «ارسطو انسان است» جاری است - و کلیت در نسبت یا کلیت تسویری تمایزی قائل نشده است.

### سه - تحویل شرطی به حملی

شیخ اشراق در مساله تحویل شرطی به حملی متفرد نیست. اعتبار قیاس اقترانی شرطی توسط ابن سینا، تحویل شرطی به حملی و یا به عبارت دقیقتر حملی‌انگاری شرطی را نزد منطق‌دانان رواج داد. عبارت کوتاه ابن سینا<sup>۱</sup> دیدگاه غالب منطق‌دانان مسلمان را نشان می‌دهد: «ويجب عليك أن تجري أمر المتصل في الحصر والإهمال والتناقض والعكس مجرى العمليات على أن يكون المقدم كال موضوع والتالي كالمحمول» (اشارات، ص ۲۱).

شیخ اشراق از طریق تعبیر نسبت لزوم و عناد با مفاهیم محصل، شرطی را به حملی ارجاع می‌دهد.

(۱) اولین نوشتار در زبان فارسی را که به گزارش و تحلیل دیدگاه ابن سینا پرداخته است بنگرید به: موحد، ضیاء، نظریه قیاسهای شرطی ابن سینا، ص ۲۰۳.

مثال برای تبدیل متصله به حملی:

اگر آفتاب برآید آنگاه روز است. ← برآمدن آفتاب مستلزم وجود روز است.

مثال برای تبدیل منفصله به حملی:

یا آفتاب برآمده است یا شب هست. ← برآمدن آفتاب معاند بودن شب است.

شیخ اشراق سخن را فراتر برده و مدعی است اساساً شرطی صورت محزوف حملی است.

خواجه طوسی بین ساختار محتوایی و ساختار صوری فرق نهاده است. از نظر وی تدبیر یادشده تنها به لحاظ ساختار محتوایی است اما از حیث صورت حملی و شرطی تبدیل ناپذیر هستند؛ زیرا یکی دارای تألیف درجه اول است و دیگری تألیف درجه دوم دارد (شرح اشارات، ج ۱، ص ۱۱۵).

ملاصدرا مانند شیخ اشراق معتقد است قضیه شرطی اساساً حملی بد تعبیر شده است که در آن، تصریح به لزوم و عناد حذف و به جای آنها از ادات اتصال و انفصال استفاده شده است. بنابراین هر شرطی را می‌توان به حملی تبدیل کرد.

دیدگاه حملی‌انگاری شرطی از جهات مختلفی قابل نقد است. یکی از انتقادهای به اشتراک لفظ در واژه «لزوم» برمی‌گردد. لزوم در سه کاربرد مشترک لفظی است: ۱- لزوم نفس الامری یا ثبوتی که در تفکر فلسفی با مفهوم علیت همراه است. ۲- لزوم به معنای استلزام مادی یا تابع ارزشی است که بین دو قضیه جاری است و از آن تعبیر به شرطی می‌شود:  $A \rightarrow B$  استلزام مادی را نشان می‌دهد که در همه حالاتها صادق است مگر حالتی که A صادق و B کاذب باشد. ۳- استلزام منطقی که بین مقدم یا مقدمات و نتیجه در یک صورت برهان جاری است. در  $A \rightarrow B$ ، A منطقاً مستلزم B است تنها وقتی که B را بتوان از A استنتاج کرد. جایگزینی ادات شرط با مفهوم استلزام در دیدگاه

حملی‌انگاری شرطی مبتنی بر درآمیختن معانی سه‌گانه لفظ «استلزام» و یا به تعبیر برخی از منطق دانان جدید مغالطه «کاربرد و اشاره» است.

انتقاد دوم به شرطی‌های مقدمه الکاذب بر می‌گردد که بر مبنای ملاصدرا قابل تحویل به حملی نیستند، زیرا به عنوان شرطی صادق‌اند و در صورت تبدیل به حملی به دلیل عدم وجود موضوع نمی‌توانند صادق باشند.

#### چهار- تحویل موجهات به ضروری

شیخ اشراق براساس اینکه مسائل علوم برهانی مطالب ضروری‌اند به یافتن تدبیری برای تحویل تمام جهات به ضرورت می‌پردازد. تدبیر وی اخذ جهت در محمول است. قضیه «انسان موجود است بالامکان» به قضیه «انسان ممکن‌الوجود است ضرورتاً» تبدیل می‌گردد. روشی که شیخ اشراق اخذ کرده است در سیستم 5 موجهات جدید نیز به منزله یک قاعده طرح می‌شود:  $A \Rightarrow \Box A$  (K. Konyndyk, P. 53).

ملاصدرا در بسیاری از مواضع دیدگاه تحویل‌گرایانه خود را به کار می‌برد، از جمله در مبحث عکوس معتقد است که به وسیله این قاعده اشراقی می‌توان از تعدید اصناف فراوان عکوس موجهات مستغنی بود (ص ۳۱) و در مبحث مختلطات گوید: «ویمکن له بالعمل الإشراقی ردّ الضروب المنتجة من کل شکل إلى ضرب واحد هو المركب من موجبتین کلیتین ضرورتین، وذلك لردّه القضایا إلى الموجبة الكلية الضرورية» (ص ۳۸).

	قضیه اصل	طریق تحویل	قضیه تحویل شده
۱	سالب	عدول	موجب
۲	جزئی	افتراض	کلی
۳	شرطی	ارجاع مقدمات به نسبت غیر خبری • تعبیر مفهومی نسبت اتصال و انفصال با عناد و لزوم	حملی
۴	موجهات	اخذ جهت در محمول	ضروری

جدول (۲): طریق تحویل قضایا به موجب کلی حملی ضروری

### ۳-۱۰) وحدت حمل و تناقض

مقایسه تعریف ملاصدرا از تناقض با تعریف ابن سینا تفاوت روی آورد به این بحث را نشان می‌دهد. بوعلی تناقض را یکی از مناسبت‌های بین قضایا می‌بیند، اما از تعریف ملاصدرا می‌توان استنباط کرد که قاعده‌ای برای استلزام صدق قضیه از کذب قضیه دیگر را ارائه می‌کند.

یکی از اختلاف‌های عمده در بحث تناقض به شرایط تناقض برمی‌گردد. تناقض دو قسم شرط دارد: شرط اختلاف و شرط اتحاد. متقدمان گمان می‌کردند شرط اختلاف تنها در کم و کیف است و نه جهت. ابن سینا در اشارات به تفصیل این گمان را بر طرف می‌کند و ملاصدرا نیز بر همین رأی است.

در خصوص شرط وحدت دو دیدگاه حداقلی و حداکثری وجود دارد. فخر رازی در الإشارات (ص ۱۰۹) تنها به دو وحدت موضوع و محمول معتقد است و در الملخص (ص ۱۰۳) آنها را تا سه وحدت فراتر می‌برد (موضوع، محمول و زمان). خواجه طوسی دیدگاه حداقل را مورد نقد قرار می‌دهد (شرح اشارات، ج ۱، ص ۱۸۰). روشن است که



در روی آورد نظری می‌توان دیدگاه حداقلی برگرفت و مثل فارابی تمام وحدتها را به یک وحدت کاهش داد: وحدت مضمون و محتوی. اما در روی آورد کاربردی به قواعد منطق، شایسته آن است که به نحو حداکثری سخن گفت تا همه مواضع ایهام تناقض قابل رفع گردد.

ملاصدرا بر وحدتهای هشتگانه مشهور، وحدت دیگری نیز می‌افزاید: وحدت حمل. وی پس از طرح بحث تناقض دیدگاه خود را در فصل مستقلی با عنوان لمعة حکمیة می‌آورد. وی در اسفار بسیاری از معماهای منطقی را به وسیله تمایز حمل اولی و حمل شایع حل می‌کند. روشن است که مراد وی از وحدت حمل، عقدالوضع نیست تا بتوان آن را به وحدت موضوع برگرداند.

غالباً وحدت حمل را به تمایز حمل اولی و حمل شایع منحصر می‌کنند، در حالی که وحدت حمل می‌تواند مفهومی وسیع‌تر داشته باشد: دو قضیه اگر به دو نحو تغایر در حمل داشته باشند متناقض نیستند. علاوه بر تغایر حمل اولی و شایع صناعی، حمل بالذات و بالعرض، حمل حقیقه و حمل رقیقه و... نیز می‌تواند وحدت حمل را از بین برد.

ملاصدرا در اسفار، در موضعی وحدت حمل را به قضایای طبیعی محدود می‌کند (ج ۲، ص ۱۰۹). دیدگاه ملاصدرا را بر مبنای آنچه در تحلیل ساختار قضیه طبیعی بیان شد می‌توان تبیین کرد: زیرا در حمل اولی نیز مانند طبیعی، قضیه متضمن محمول درجه دوم است. ملاصدرا در دیگر مواضع، آن را بدون تقييد به «طبیعی» بیان می‌کند (ج ۱، ص ۱۹۴).

### ۳-۱۱) قیاس و اقسام آن

قیاس در منطق ارسطویی اهمیت بنیادین دارد. تلقی خاص ارسطو از قیاس که بیش و کم در دوره اسلامی مقبول افتاده است، بسیاری از مباحث منطق را تحت تأثیر قرار داده است. تمایز اقترانی و استثنائی مهمترین بحث از مباحث قیاس است. ملاصدرا در مقام تعریف قیاس و اقسام اولیه آن، بیان قابل ملاحظه دارد.

یک. تعریف قیاس: تعبیر موجز و نسبتاً دقیق مؤلف التنقیح در بیان چیهستی قیاس - «قَوْلُ مُؤَلَّفٍ مِنَ الْقَضَايَا يُلْزَمُهُ مِنْ حَيْثُ الصُّورَةُ قَوْلٍ آخَرٍ» - از چند جهت قابل بحث است:

الف) قید «من حیث الصُّورَةُ» تاکیدی است بر اعتبار صوری قیاس، یعنی حیثیتی که منطق صوری از آن بحث می‌کند. ملاصدرا تعبیر رایج «قضایا متنی سلّمت لزمت...» را به آن تغییر داده است تا علاوه بر روشنتر کردن تعریف، مانع تکرار در حدّ گردد.

ب) منطق نگاران نُه‌بخشی به تبعیت از شغلی بوعلی (قیاس، ص ۵۴ و نیز نجات، ص ۵۱) قید «اضطراراً» را می‌افزایند تا استقراء و تمثیل از تعریف قیاس بیرون شوند.<sup>۱</sup> بوعلی در اشارات (ص ۴۷) و عیون الحکمة (ص ۱۹) این قید را حذف کرده است. غالب منطق دانان دوبخشی از وی تبعیت کرده‌اند.<sup>۲</sup> ملاصدرا در این مقام نیز به شیوه دوبخشی‌ها عمل کرده است. از نظر وی لزوم نتیجه از مقدمات که در تعریف قیاس اخذ

(۱) مانند بهمنیار بن مرزبان، التحصیل، ص ۱۰۸؛ لوگری، بیان الحق بضمن الصدق، ص ۲۳۴؛ غزالی، معیار العلم، ص ۹۸ و مقاصد الفلاسفة ص ۶۷؛ خواجه طوسی، اساس الاقتباس، ص ۱۸۶ و دشتکی، معیار العرفان، ص ۱۰۵.  
(۲) مانند ابوالبرکات بغدادی، المعتبر، ج ۱، ص ۱۲۲؛ فخر رازی، الملخص، ص ۱۶۲؛ کاتبی، الشمسیة، ص ۱۲۸؛ و ابن ترکه، المناهج، ص ۶۶

می‌شود، در اخراج استقراء و تمثیل از تعریف کافی است. برخی از منطق نگاران دوبخشی که قید اضطرار را از تعریف حذف کرده‌اند، لزوم را در تعریف حجت (مفهوم جامع استقراء، تمثیل و قیاس) آورده‌اند (ابن ترکه، المناهج، ص ۶۶). ابهام در مسأله به ابهام در معنای لزوم برمی‌گردد. چنانچه در مباحث پیشین ذکر شد واژه «لزوم» در کاربرد منطق دانان دارای سه مفهوم گوناگون است. لزومی که به قیاس اختصاص دارد لزوم منطقی است و برای پرهیز از ابهام در معنای واژه آن را با قید «اضطراراً» از دیگر معانی لزوم تمایز می‌نهادند.

ج) تعریف ملاصدرا، همچنین، فاقد قید «بالذات» یا «لذاته» است. حذف این قید را از ابتکارهای وی باید دانست. منطق دانان به وسیله قید «لذاته» قیاس مساوات را از تعریف خارج می‌کردند. قیاس مساوات در سده پنجم به عنوان شبهه‌ای بر تعریف قیاس طرح شد و برای پاسخ به آن شبهه نظریات مختلفی ارائه شد. ملاصدرا بر این رأی است که قیاس مساوات، در واقع قیاس مرکب از دو قیاس است و تعریف قیاس بر هر دو جزء آن صدق می‌کند و لذا نیازی به این قید نیست.

مسأله قیاس مساوات خللی را در نظام منطقی «موضوع، محمول، رابط» ارسطویی نشان می‌دهد؛ زیرا از طرفی تلقی ارسطویی قیاس اقتضاء می‌کند که مقدمات قیاس به حدود تحلیل شود و هر حد یک مفهوم یک موضعی به اصطلاح منطق جدید است، در حالی که قیاس مساوات از مقدماتی تألیف می‌شود که متضمن نسبت یا بخش محمولی چند موضعی‌اند. بنابراین، ارجاع قیاس مساوات به قالب اقترانی خالی از اشکال نیست. البته منطق دانان در تبیین شکلهای اقترانی از مفهوم اندراج استفاده می‌کنند که خود ارجاع به قیاس مساوات است<sup>۱</sup>؛ و لذا تحلیل ناپذیری قیاس مساوات در منطق

(۱) اگر قیاس «هر الف ب است و هر ب ح است» را به «الف مندرج در ب است و ب مندرج در ج است» ←

ارسطویی، خلل بنیادین را در آن نشان می‌دهد.

دو. یکی از مباحث مهم در قیاس انقسام آن به اقترانی و استثنایی است. بوعلی در اشارات مدعی نوآوری در این مسأله است. نوآوری بوعلی به کشف اقترانی شرطی و ارائه وجه تمایز جدید در مسأله است. منطقدانان پیش از ابن سینا، قیاس را به حملی و شرطی تقسیم می‌کردند. وی با کشف اقترانی شرطی این تمایز را انکار کرد و به جای آن تمایز اقترانی و استثنایی را پیشنهاد کرد. وجه تمایز بر این مبنا عبارت است از اینکه اگر نتیجه قیاس (خود یا نقیض آن) به صورت بالفعل جزء مقدمه‌ای از مقدمات قیاس شود، استثنایی است و الا اقترانی است.

ملاصدرا در این مبنا تعبیر نسبتاً دقیقتری آورده است. از نظر وی اگر نتیجه قیاس با حفظ ماده (موضوع و محمول) و هیئت (کم و کیف) در مقدمات نیاید حملی است، و اگر با حفظ ماده و صورت در مقدمات ذکر گردد، استثنایی است. حذف قید «جزئی از مقدمات» موجب می‌شود که قیاس مصادره به مطلوب استثنایی محسوب بشود؛ مگر اینکه گفته شود مصادره به مطلوب به دلیل عدم انتاج قضیه‌ای دیگر غیر از مقدمات، اساساً از مقسم خارج است.

مبنای ابن سینا که تاکنون مقبول افتاده است از جهات گوناگون قابل نقد است. در اینجا به ذکر دو نکته بسنده می‌شود: اگر شناخت اقترانی یا استثنایی به نتیجه قیاس موکول گردد، از آنجا که شناخت نتیجه منوط به علم به نوع قیاس و شرایط انتاج آن است، مستلزم دور خواهد بود. به علاوه، چنین ملاکی تمایز مهمی را که بین دو نوع قیاس است، نشان نمی‌دهد. اما اگر تمایز اقترانی و استثنایی را به دوگانگی فکر برگردانیم، نه دور لازم می‌آید و نه اهمیت تمایز مخفی می‌ماند. تمایز این دو قیاس در

نوع تفکر است. در اقترانی ناچار از تحلیل مقدمات به حدود و آنگاه اقتران حدود هستیم، در حالی که در استثنائی مقدمات را به صورت گزاره تألیف می‌کنیم. براین مبنا، تمایز اقترانی و استثنائی به تمایز منطق محمولات و منطق گزاره‌ها برمی‌گردد. سه. اگرچه تعریف ملکات به اعدام شایسته نیست<sup>۱</sup> اما ملاصدرا ابتدا اقترانی را به عدم اشتغال مقدمات قیاس به نتیجه ماده و صورتاً تعریف کرده و آنگاه استثنائی را به وسیله آن شناسایی می‌کند. انگیزه ملاصدرا در این امر تأکید بر تقدم اقترانی بر استثنائی است. تقدم اقترانی بر استثنائی مورد وفاق غالب منطق‌نگاران مسلمان است. فخر رازی نیز علی‌رغم ملاحظات انتقادی مهم بر آن به شیوه غالب عمل کرده است. کلبوی از نادر منطق‌نگارانی است که بحث از استثنائی را بر اقترانی مقدم داشته است (البرهان، ص ۳۰۶).

تقدم اقترانی بر استثنائی از جهات گوناگون قابل انتقاد است؛ زیرا به لحاظ تعلیمی، استثنائی به دلیل سادگی در تألیف مقدم است، و به لحاظ منطقی نیز به دلیل ابتناء اقترانی بر آن مقدم است. فخر رازی در شرح بر عیون الحکمة (ج ۱، ص ۱۶۳) نظریه تقدم استثنائی به اقترانی را به میان می‌آورد اما دلیل موجهی بر آن نمی‌آورد و تفصیل سخن را به المنطق الکبیر خود ارجاع می‌دهد.

### ۳-۱۲) معقای استلزام

ملاصدرا پس از بحث اجمالی از قیاسهای اقترانی شرطی به دو مثال نقضی معروف در این خصوص اشاره می‌کند. تعبیر صدرایی «عقد و حل» عنوان چنین بحثی است. ساده‌ترین نوع قیاس اقترانی شرطی مؤلف از دو متصله است که حد وسط جزء

(۱) به تعبیر خواجۀ طوسی «الأعدام تعرف بالملکات ولا ینعکس» (شرح اشارات ج ۱، ص ۳۴).

تام در هر دو مقدمه است. مانند قیاس (۱):

هرگاه اگر الف ب باشد، آنگاه ج د است.

هرگاه اگر ج د باشد، آنگاه ط ع است.

هرگاه اگر الف ب باشد، آنگاه ط ع است.

غالب منطق دانان از جمله ملاصدرا چنین قیاس را اقترانی شرطی دانسته‌اند،

اما ابوالعباس لوگری در بیان الحق آن را استثنایی مرکب می‌داند.

ابن سینا در تحلیل این قیاس، مثال معماگونه‌ای را طرح کرده است (۲):

كلما كان الاثنان فرداً، فهو عدد.

كلما كان الاثنان عدداً، فهو زوج.

كلما كان الاثنان فرداً، فهو زوج.

ابن سینا خود چنین تحلیل می‌کند که یا می‌توان گفت صغری کاذب است، و یا

اینکه اگر کسی دو را فرد بپندارد به همان صورت نیز ملزم به این خواهد بود که اگر دو

فرد است پس زوج است. و این نتیجه به طریق الزام صادق است و آن به معنای حق

بودن و یا تحقق نسبت نیست (الشفا، القیاس، ص ۲۹۷). وی همچنین اتفاقیه بودن

کبری را دلیل عدم انتاج قیاس دانسته است.

ملاصدرا این بحث را در اسفار (ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۴۳) به نحو مبسوط کرده است.

وی مثال دیگری را مطرح می‌کند که دقیقاً در التفتیح نیز همان را می‌آورد. پاسخ وی

نیز در هر دو اثر واحد است، (۳):

كلما كان هذا اللون سواداً و بياضاً، كان سواداً.

كلما كان هذا اللون سواداً، لم يكن بياضاً.

كلما كان هذا اللون سواداً و بياضاً، لم يكن بياضاً.

مثال ملاصدرا صورت تقویت شده‌ای از مثال بوعلی است. ملاصدرا برآن است که در این قیاس حد اوسط تکرار نشده است. اگر حد اوسط دقیقاً به یک معنا به کار رود در این صورت قیاس صورتاً منتج است، اما نتیجه به دلیل کذب کبری کاذب است؛ و اگر حد اوسط در صغری به معنای قابل جمع با بیاض باشد و در کبری به معنای ضد آن، در این صورت حد اوسط تکرار نشده است. وی در اسفار سپس به تحلیل مثال بوعلی پرداخته و راه حل او و دیگران را در این خصوص نقد کرده است.

مثال دیگر ملاصدرا در این خصوص قیاس اقترانی شرطی مؤلف از یک متصله و

یک حملیه است (۴):

إن كان الخلاء موجوداً، فهو بُعد.

كل بعد فهو في مادة.

إن كان الخلاء موجوداً، فهو في مادة.

راه حل وی این است که نتیجه قیاس (۴) کاذب نیست. این راه حل بر مبنای تحلیل صدق شرطی نزد منطق دانان قدیم و جدید استوار است، اما ملاصدرا آن را در تحلیل مثال نقضی بوعلی (قیاس ۲) ذکر نمی‌کند.

\* \* \*

#### ۴. ویژگیهای نگارشی «التنقيح»

ملاصدرا در رساله منطقی خود اشاره به نام آن نمی‌کند. دو نسخه از چهار نسخه خطی به صورت «رسالة موجزة موسومة بالتنقيح» عنوان یافته‌اند. این اثر از حیث اسلوب نگارشی، روانی عبارات و روشنی مفاهیم، نوع اصطلاحات و نحوه اخذ و اقتباس، مشخصات قلم ملاصدرا را دارا است.

اختصار و پرهیز از حاشیه پردازی ویژگی این اثر است. عدم بحث از مباحثی چون شکل چهارم که از تفکر طبیعی ذهن دور است، عدم تفصیل در موجهات و مختلطات و نیز پرهیز از طرح دیدگاهها و آراء گوناگون، آن را از حیث متنی آموزشی پربارتر کرده است. ملاصدرا این اثر را به سبک و شیوه رساله مختصر استادش یعنی قانون العصمة و برهان الحکمة تنظیم کرده است.

اگرچه ملاصدرا تنها یک بار از منطق دانان گذشته یاد کرده است اما اثر او آکنده از اقتباس توأم با تصرف از آثار سلف است. تعبیر آغازین وی: «إِنِّي مَهْدٌ إِلَيْكَ... فَإِنْ أَخَذْتُ الْفُطَانَةَ بِيَدِكَ سَهْلٌ عَلَيْكَ...» همچون آغاز اشارات است. در مباحث پیشین با بسیاری از مواضع اخذ و اقتباس ملاصدرا در آثار منطق دانانی چون بوعلی، غزالی، شیخ اشراق، فخر رازی و خواجه طوسی و... آشنا شدیم. مواضعی نیز وجود دارد که ملاصدرا عیناً از اسفار آورده و یا مباحث اسفار را به اختصار گزارش کرده است. همه مواضع یادشده بدون ارجاع است، همان گونه که شیوه ملاصدرا است. آغاز بحث مغالطه که دقیقاً از تجرید المنطق خواجه برگرفته شده است نمونه‌ای از چنین اقتباس است.



## ۵. معرفی نسخ و شیوه تصحیح

رساله التتقیح پیش از این به دو صورت منتشر شده است: نخست مرحوم دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی آن را با عنوان اللمعات المشرقية في فنون المنطقية و با ترجمه و شرح در مجموعه‌ای به نام منطق نوین (۱۳۶۲)، تهران، انتشارات آگاه، ۶۹۶ ص) منتشر کرد. نسخ مورد استفاده در این تصحیح معرفی نشده است و تصحیح از صحت و دقت کافی برخوردار نیست.



حامد ناجی اصفهانی دومین بار این اثر را با اعتماد به دو نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی (۱۷۲۱ و ۱۷۱۹) و نیز تصحیح مشکوةالدینی با نام **التنقيح** و با آثار دیگری از ملاصدرا در مجموعه‌ای با عنوان **مجموعه رسائل فلسفی صدرالمآلهین منتشر کرد**<sup>۱</sup> (۱۳۷۵، حکمت، تهران). روی جلد این کتاب دارای سه توصیف نادرست از آثار مجموعه از جمله **التنقيح** است: «رسائل فلسفی»، «ناشناخته» و «چاپ نشده». همچنین در مقدمه گفته شده است که نسخه مطبوع آن به نام «اللمعات الإشرافية... خوانده شده (ص بیست و نه) که ناشی از عدم دقت نگارنده مقدمه است. اغلاط طبع مشکوةالدینی در این طبع نیز راه یافته‌اند. نمونه بارز آن مبحث سالبه‌المحمول است که در مباحث پیشین ذکر شد.

**رسالة التنقيح** اینک در سومین تصحیح به محافل علمی قدم می‌نهد. اساس این تصحیح را استاد ارجمند آقای دکتر یاسی‌پور برعهده گرفت، و دقتهای قابل تحسین و عالمانه ویراستاران ستاد برگزاری همایش جهانی بزرگداشت ملاصدرا، دوستان فاضل دکتر مقصود محمدی و دکتر سید حسین موسویان آن را به صورت مطلوب و نسبتاً دقیق درآورد.

شیوه تصحیح، روش رایج در ستاد یعنی سبک توأم است که براساس آن نسخه‌ای اصل قرار گرفته و پس از مقایسه انتقادی نسخ، اصح عبارتها گزینش می‌شود و مفاد نسخه اصل در شرایط مساوی ترجیح داده می‌شود.

تصحیح رساله براساس چهار نسخه انجام شده است:

یک - نسخه «مج ۱» - که نسخه اصل تلقی شده - متعلق به کتابخانه مجلس

(۱) در این مجموعه همچنین مکاتبات دشتکی و دوانی در حل شبهه جذر اصم (پارادکس دروغگو) نیز به عنوان رسائل منسوب به ملاصدرا آمده است و موضوع آن شبهه استلزام پنداشته شده است (ص شصت).

شورای اسلامی است. این نسخه از صفحه ۷۳ تا ۱۰۳ مجموعه‌ای با شماره ۱۷۱۱ است و دارای عنوان «رسالة موجزة موسومة بالتنقيح لصدار المتألهين قدس سره» است. نسخه دارای دو گونه حواشی توضیحی است: قسم اول مباحثی است که ظاهراً به عنوان آنچه از بیان استاد در تدریس این رساله استفاده می‌شد نگارش یافته است و غالباً با رمز «ش ح ن» آمده است. و قسم دوم با رمز «منه» آمده که از یادداشت‌های مؤلف نقل شده است.

از آنجا که مصحح محترم حواشی را نیاورده است، موارد را با ارجاع به صفحات التنقيح برحسب تصحیح حاضر می‌آوریم.

#### • ص ۶: وكل منهما فطري و حدسي:

الفطري من التصورات تصورات كانت معرّفاتُها معها، ومن التصديقات تصديقات كانت قياساتُها معها؛ والحدسي من التصورات ما ينتقل الذهن من المبادئ إليها بسرعة بحيث لا يحتاج إلى ترتيب، وكذا التصديقات الحدسية. (كذا أفاد).

#### • ص ۱۰: وبين نقيضيهما كالأولين:

أي بين نقيضَي العموم والخصوص من وجه كـنقيضَي المتباينين تباين جزئي؛ أي صدق أحدهما بدون الآخر في الجملة، أعم من أن يكون تبايناً كلياً أو عموماً وخصوصاً من وجه. وعليك استخراج الأمثلة. (ش ح ن)

#### • ص ۱۲: فيجاب بما يدل عليه:

أي على تمام ماهية المشتركة فقط - أعني الجنس -؛ والمقول في جواب السؤال عن المختصة والمشاركة هو النوع؛ لأنّه إذا قيل: «ما زيد؟» مثلاً يجاب بـ «الإنسان»، وكذا إذا قيل: «ما زيد وعمرو؟» يقال في الجواب: «إنسان». (ش ح ن)

#### • ص ۱۳: والخاصة... من حيث هو كذلك:

أي من حيث إنّ هذا المقول خاصة، بمعنى أن لا يصدق إلا على حقيقة واحدة فقط. فهذا القيد لعدم إخراج خاصة الجنس كالماشي بالنسبة إلى الحيوان؛ فإنّه من حيث إنّّه خاصة للحيوان لا يصدق إلا على أفراد حقيقة واحدة - وهي الحيوانية - وإن كان باعتبار أنّه عرض عام بالنسبة إلى الإنسان يصدق على أفراد حقيقة واحدة وغيرها أيضاً. (ش ح ن) \* ص ٢٨: إذ النظر في أحكام المفهومات:

إشارة إلى دفع دخل هو أنّ مع اشتراط وحدة الموضوع لاحاجة إلى اشتراط الاتحاد في الكم. (منه).

\* ص ٢٩: وللمركبة:

أي يؤخذ نقيض الجزأين ويركّب منهما منفصلة مانعة الخلو ويقال: نقيض هذا المركب إمّا هذا النقيض أو ذاك. وأخذ هذا المفهوم سهل بعد الإحاطة بحقائق المركبات وتناقض البسائط. (منه).<sup>١</sup>

\* ص ٢٩: وللمركبة المفهوم المردّد بين جزأيه:

يعني أنّ هذا الحكم - و هو أن المفهوم المردّد نقيض للمركبة - يصح مطلقاً في المركبة الكلية. وأمّا في المركبة الجزئية، فلا بدّ أن يعتبر بالنسبة إلى كل فرد: لأنّا إذا قلنا: «بعض الإنسان ضاحك بالفعل لا دائماً»، كان معناه أنّ بعض الإنسان له الضحك في وقت معين، فلا يثبت له في وقت آخر، فنقيضه أنّه ليس كذلك، ومعناه «أنّ كل واحد من أفراد الإنسان إمّا ضاحك دائماً أو ليس بضاحك دائماً» وهو المراد بالترديد بين نقيضي الجزأين بالنسبة إلى كل فرد. وأمّا إذا لم يعتبر هكذا، فلم يكن المفهوم المردّد نقيضاً للجزئية، لجواز المركبة الجزئية مع كذب المفهوم المردّد، لاحتمال أن يكون المحمول ثابتاً لبعض أفراد

(١) مراد مؤلف را با صورت برهان زیر می توان نشان داد:

$$\sim(P \& Q) \vdash \sim P \vee \sim Q$$

الموضوع دائماً، مسلوباً عن الأفراد الباقية دائماً؛ فيكذب الجزئية اللادائمة، ويكذب أيضاً كل واحدة من الكليتين اللتين هما نقيضاً الجزئية. (منه.)

\* ص ٣٠: فالسالبية الكلية تنعكس كمثلاً:

يعنى لو لم تنعكس السالبة الكلية كقولنا: «لاشيء من الإنسان بحجر» سالبة كلية، لازم صدق نقيضها وهو قولنا: «بعض الحجر إنسان»، فيلزم منه سلب الشيء عن نفسه إذا جعلناه صغرى بأن نقول: «بعض الحجر إنسان» و«لاشيء من الإنسان بحجر»، ينتج «بعض الحجر ليس بحجر» وهو سلب الشيء عن نفسه. (منه قدس سره.)

\* ص ٣٥: وبحسب الكمّ كلية الكبرى:

قوله: وبحسب الكمّ (إلى آخره). وهو صدق القياس الوارد على صورة واحدة مع إيجاب النتيجة تارة ومع سلبها أخرى، لاشتراك المتوافقين والمتعاندین في لازم واحد إيجابي و سلبي مع امتناع السلب المتوافقين والإيجاب في المتعاندین. أما اختلاف النتيجة عند اتفاق المقدمتين إيجاباً، فكقولنا: «كل إنسان حيوان و كل ناطق حيوان»، فإنّ الصادق حينئذٍ الإيجاب؛ بخلاف قولنا: «كل إنسان حيوان و كل فرس حيوان»، فإنّ الصادق حينئذٍ السلب.

و أمّا عند اتفاقهما سلباً كقولنا: «لاشيء من الإنسان بحجر ولا شيء من الفرس بحجر»، فإنّ الصادق فيه السلب؛ بخلاف قولنا: «لا شيء من الإنسان بحجر ولا شيء من الناطق بحجر»، فإنّ الصادق فيه الإيجاب. (منه.)

\* ص ٣٥: كما إذا سلب أحد النوعين عن الآخر:

قوله: كما إذا سلب. الأوّل إشارة إلى توافقهما عند إيجاب الكبرى، كقولنا: «لاشيء من الإنسان بفرس وبعض الحيوان فرس»؛ والثاني إلى التوافق عند سلبها، كقولنا: «كل إنسان ناطق وبعض الحيوان ليس بناطق»، فإنّ الصادق فيه على الوجهين الإيجاب وهو

قولنا: «كل إنسان حيوان». (منه.)

• ص ٣٥: كما إذا حمل النوع المطلوب عن الآخر على بعض فصله:

قوله: كما إذا حمل النوع (إلى آخره) الأول إشارة إلى تباينها عند إيجاب الكبرى،  
كقولنا: «لأشياء من الإنسان بفرس وبعض الصَّهال فرس»؛ والثاني إلى التباين عند سلبها،  
كقولنا: «كل إنسان ناطق وبعض الفرس ليس بناطق»، فإنَّ الصادق فيه على الوجهين  
السلب وهو قولنا: «لأشياء من الإنسان بفرس». (منه.)

• ص ٣٧: بأن سلب النوع وفصله عمَّا يباين جنسه:

أي الصغرى لو كانت ممكنة، لزم الاختلاف الموجب للعقم، كما إذا فرضنا أنَّ زيداً  
ركب الفرس ولم يركب الحمار وعمرواً ركب الحمار ولم يركب الفرس، صدق «كلُّ ما هو  
مركوب زيد فهو مركوب عمرو بالإمكان» و «كلُّ ما هو مركوب زيد فهو فرس بالضرورة»  
و كان الصادق فيه السلب؛ ولو بدلنا الكبرى بـ «لأشياء ممَّا هو مركوب زيد بحمار  
بالضرورة»، كان الصادق فيه الإيجاب. والسَّرُّ ظاهر. (منه.)

• ص ٣٧: والنتيجة في الأوتار:

أي في الموجبات الصرفة. (منه.)

• ص ٤٣: قياس الدور:

مثاله: «كل إنسان متعجب وكل متعجب ضاحك»، فينتج «كل إنسان ضاحك»؛ فعند  
الدور، تقرن النتيجة بالصغرى المعكوسة باقية على الصغرى نتجت الكبرى، أو تقرن  
بالكبرى المعكوسة باقية كبرى نتجت الصغرى. (منه.)

• ص ٤٩: فهو لمي:

مثال البرهان اللمي: «هذا الخشب اشتعل فيه النار، وكل ما اشتعل فيه النار محترق؛

فهذا الخشب محترق». (منه.)

دو - نسخه «مج ۲» متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی در مجموعه‌ای به شماره ۱۷۲۰ - از ص ۲۶۸ تا ۲۷۹ - است. این نسخه به اواخر قرن دوازدهم هجری و اوایل قرن سیزدهم تعلق دارد. در پایان نسخه آمده است: «تم الكتاب المستطاب الشريف الموسوم بالتنقيح لصدار الأفاضل» و عنوان رساله با خط میزرا طاهر تنکابنی چنین آمده است: «رسالة موجزة موسومة بالتنقيح لصدار المتألهين الشيرازي قدس سره».

این نسخه نیز دارای حواشی با رمز «منه» و گاهی «منه قدس سره» و یا «اعلى الله مقامه» است. همه این حواشی در نسخه «مج ۱» نیز آمده است و ما آنها را گزارش کردیم. تنها یک حاشیه بدون رمز وجود دارد که به ص ۳۹ قیاس اقتراشی شرطی نوع اول مربوط است: «مثال الشكل الأول منه: كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، و كلما كانت النهار موجوداً فالکواکب مخفية؛ ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالکواکب خفية».

این نسخه مفلوط است اما از روی نسخه‌ای صحیحتر تصحیح شده است.

سه - نسخه «مج ۳» متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۷۲۱ است که نگارش آن حداکثر در ۱۰۹۱ به پایان رسیده است. کاتب نگارش رساله را چنین پایان برده است: «تمت الرسالة الشريفة بعون الملك العزيز». این نسخه فاقد حواشی است.

چهار - نسخه «د۱» متعلق به کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه تهران با شماره د-۷۷۶ است که در سده چهاردهم نگارش یافته است. نسخه فاقد حاشیه است.



## مآخذ و منابع تحقیق

ابراهیمی دینانی، غلامحسین

- قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵-۱۳۶۸، ج ۳.

- وجود رابط و مستقل در فلسفه اسلامی، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۶۲ ش.

- شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۶۲ ش.

ابن ابی أصیبة

- عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، مطبعة القاهرة، مصر، ۱۲۹۹ هـ.ق.

ابن تركة خجندی اصفهانی

- المناهج فی المنطق، حققه و قدم له الدكتور إبراهيم الدیاجی، تهران، ۱۳۷۶ ش.

ابن خلدون

- مقدمه دار إحياء التراث العربي، بيروت، لبنان، ۱۴۰۸ ق/ ۱۹۸۸ م.

ابن سینا، بوعلی

- الشفاء، المنطق، (۳) العبارة، تصدير و مراجعة الدكتور ابراهيم مدكور، قاهره، بی تا.

- الشفاء المنطق، (٢) القياس، القاهرة، ١٣٨٣ق / ١٩٦٢م.
- النجاة من الفرق في بحر الضلالاته ويرایش و دیباچه محمدتقی دانش پزوه، دانشگاه تهران، ١٣٦٢ش.
- الإشارات والتنبیہات تصحیح محمود شهابی، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٣٩ش.
- دانشنامه علاقی، رساله منطق، مقدمه و حواش محمدمعین و سید محمد مشکوه، تهران، ١٣٥٣ش.
- أجوبة عن المسائل الفریبة العشرینیة، محقق، مهدی، منطق و مباحث الفاظ.
- ابن باجه، ابوبکر محمد بن یحیی الصائغ بن باجه سرقسطی
- «تعليق من كتاب العبارة للفارابی»، در: المنطقیات للفارابی، ج ٣، صص ١٥٩-٢٠٢.
- «تعليق من كتاب القياس للفارابی»، در: المنطقیات للفارابی، ج ٣، صص ٢٠٥-٢٢٠.
- ابن بهریز، ابوسعید عبد یشوع حبیب بن بهریز
- حدودالمنطق، ضمیمه «المنطق لابن المقفّع»، با مقدمه و تصحیح محمدتقی دانش پزوه، انتشارات انجمن فلسفه ایران، تهران، ١٣٥٧ش، هشتاد و یک + ١٥٣ص.
- ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی
- التقريب لحد المنطق و المدخل إليه بالأفاز العامة والأمثلة الفقهیة تحقیق احسان عباس، در مکتبه الحیاة بیروت، ١٩٥٩م.
- رسائل ابن حزم الأندلسی، تحقیق احسان عباس، بیروت، المؤسسة العربیة للدراسات والنشر، ١٩٨٣م، ج٣، الجزء الرابع، صص ٩٣-٣٥٦.
- ابن رشد، ابوالولید محمد بن احمد اندلسی
- تلخیص کتاب العبارة، تحقیق قاسم بترورث هریدی، الهيئة المصریة العامة للکتاب، ١٩٨١م، ١٢٥ص.



- تلخيص كتاب القياس، حققه محمود قاسم، راجعه واكمه وقدم له وعلق عليه  
تشارس بتروث، احمد عبدالمجيد هريدي، الهيئة المصرية العامة للكتاب،  
١٩٨٣م، ٣٩٤+٣٢٣ص.

- همان، حققه وعلق عليه عبدالرحمن بدوي، الطبعة الاولى، الكويت، ١٤٠٨ هـ،  
١٩٨٨م.

ابن كمونه، عزالدوله

- التنقيحات في شرح التلويحات نسخة خطي كتابخانه احمد ثالث تركيه به  
شماره ٣٢٢٢.

ابن مقفع

- المنطق، مقدمه و تصحيح محمدتقي دانش پژوه، تهران ١٣٥٧.

ابهری، اثیرالدین

- كشف الحقائق في تحرير الدقائق، نسخة خطي دار الكتب المصرية، ش ١٦٢،  
ميكروفيلم دانشگاه تهران، ش ف ١٣٤٥.

- تنزيل الأفكار، خواجه طوسی، تعديل المعيار.

إخوان الصفا و خلان الوفا

- الرسائل، مركز النشر، قم، ١٣٠٥ق، ج ٣، ج ١.

ارموی، سراج الدین

- بیان الحق ولسان الصدق، نسخة خطي، ميكروفيلم كتابخانه ملك ش ٢٨٢٣.

اسفراينی، علی بن ابی نصر

- شرح النجاة تصحيح عزت الملوک قاسم قاضي، به راهنمایي دكتور  
غلامرضا اعوانی، دانشگاه آزاد اسلامی، كرج، ١٣٧٤.

بدوي، عبدالرحمن

- منطق أرسطو، دارالقلم، بيروت، ١٩٨٠م، ج ٣.

بغدادی، ابو البركات

- المعتبر في الحكمة عنى بنشره سليمان الندوي، الجزء الأول في المنطق،

حیدرآباد، دکن، ۱۳۵۷ق.

تهرانی، محمد یوسف بن حسین

- نقد الأصول وتلخیص الفصول، تصحیح محسن جاہد، به راهنمایی

احد فرامرز قراملکی، دانشکده الهیات دانشگاه تهران ۱۳۷۶-۷۷.

بہمنیار بن مرزبان

- التحصیل، تصحیح مرتضی مطهری، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.

تفتازانی، سعدالدین

- تہذیب المنطق، مولی عبد اللہ یزدی.

جرجانی، میر سید شریف

- التعریفات مصر، ۱۳۰۶ھ.ق.

حائری یزدی، مهدی

- متافیزیکہ به کوشش عبد اللہ نصری، نہضت زنان مسلمان، تهران، ۱۳۶۰ش.

حلی، علامہ ابو منصور

- الجوہر النضید فی شرح منطق التجریدہ قم، بیدارفر، ۱۳۶۳ش.

خونجی، ابو الفضائل افضل الدین

کشف الأسرار عن غوامض الأفكار، نسخه خطی، الکتب المصریہ، ش ۱۶۲.

دانش پژوه، محمد تقی

«منطق ابن سینا»، مقالات و سخنرانی های هزاره ابن سینا تهران، ۱۳۵۹.

ص ۱۴۳-۱۵۹.

دشتکی، غیاث الدین

- تعدیل المیزان، نسخه خطی آستان قدس رضوی، ش ۹۶۹۸.

- معیار العرفان، تصحیح وجیہ حسینی فر، به راهنمایی دکتر مقصود محمدی،

دانشگاه آزاد اسلامی کرج.

دوانی، جلال الدین

- «نہایہ الکلام فی حل شبہہ جذر أصم»، تصحیح و مقدمہ احد فرامرز قراملکی،

نامه مفیده ش ۵، بهار ۱۳۷۵.

رشر، نیکلاس

- تطور المنطق العربي، ترجمة والتعليق للدكتور محمد مهران، دار المعارف مصر، ۱۹۸۵م.

رازی، فخرالدین

- الإشارات في شرح الإشارات نسخة خطی مجلس شورای اسلامی، تهران، ش ۱۸۴۷.

- شرح عیون الحکمة تحقیق الدكتور احمد حجازی، مصر، قاهره، ۱۹۸۶م.  
- الملخص، قسم المنطق، تصحیح آدینه اصغری نژاد، به راهنمایی دکتر احد فرامرز قراملکی، دانشگاه آزاد اسلامی کرج، ۱۳۷۴.

رازی، قطب الدین

- شرح المطالع، انتشارات کتبی نجفی، قم، بی تا.  
- شرح الشمسية دار احیاء کتب العربیة، بی تا.

رفیق العجم

- المنطق عند الغزالي في أبعاده الأرسطوية وخصوصياته الإسلامية دارالمشرق، بيروت، ۱۹۸۹م.

ساوی، ابن سهلان

- البصائر النصيرية علق عليه محمد عبده، مصر، ۱۳۱۶.

سبزواری، ملاهادی

- شرح المنظومة الجزء الاول، قسم المنطق، نشر قاب، تهران، ۱۳۶۹ش.

سعیدی، گل بابا

- «ابن سینا و نوآوری و تحول در منطق ارسطویی»، مجموعه مقالات و سخنرانی های هزاره ابن سینا اسفندماه ۱۳۵۹، انتشارات کمیسون ملی یونسکو در ایران، ص ۱۶۰-۱۸۳.

سهروردی، شهاب الدین یحیی بن حبش (شیخ اشراق)

- مجموعه مصنفات شيخ اشراق، تصحيح و مقدمه هانري كربين، انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران، ۳ج.

شهابي، محمود

- رهبر خرد قسمت منطقيات، چ ۶ ۱۳۶۱ش، كتابفروشي خيام، تهران.

شهرزوري، شمس الدين محمد بن محمود الاشراقي

- شرح حكمة الاشراق، تصحيح، تحقيق و مقدمه حسين ضيائي تربتي، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي (پژوهشگاه)، تهران ۱۳۷۲ش.

شيرازي، قطب الدين

- شرح حكمة الاشراق، تعليق صدرالدين شيرازي (ملاصدرا)، انتشارات بيدار، قم، بي تا.

شيرازي، صدرالدين محمد بن ابراهيم (ملاصدرا)

- الحكمة المتعالية في الأسفار الأربعة العقلية (اسفار) دار إحياء التراث العربي، بيروت ۱۹۸۱م.

طوسي، خواجه نصيرالدين

- حل مشكلات الإشارات (لابن سينا)، المطبعة آرماني، ۱۴۰۳ق، ۳ج.

- تلخيص المحصل (معروف به نقدالمحصل) بانضمام رسائل و فوائد كلامي، به اهتمام عبدالله نوراني، تهران، ۱۳۵۱ش.

- اساس الاقتباس، به تصحيح مدرس رضوي، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۱ش.

- تجريدالمنطق، علامة حلي، الجوهرالنضيد.

- تعديل المعيار في نقد تنزيل الأفكار (للأبهري)، به اهتمام عبدالله نوراني، منطق و مباحث الفاظ، زیر نظر مهدي محقق و نوشي هيکوايزوتسو، مقدمه صفحه سی و چهار، چهل و هشت، متن صص ۱۳۷-۲۴۸.

غزالي، ابو حامد امام محمد

- القسطاس المستقيم، تقديم فكتور شلحت اليسوعي، بيروت، المطبعة

الكاتوليكية، ١٩٥٩م.

- محك النظر، المطبعة الأدبية، مصر، تصحيح توفيق العجم.

- معيارالملم في فن المنطق، تحقيق سليمان دنيا، دارالمعارف بمصر، ١٩٦١م.

ونيز: دار الاندلس، بيروت بي.تا.

- مقاصدالفلاسفة تحقيق سليمان دنيا، دارالمعارف بمصر ١٩٦١م.

- المستصفي، دارالمعرفة، لبنان، ١٣٢٣هـ.ق، ج٢.

فارابی، ابونصر

- إحصاء العلوم، ترجمة حسين خديوجم، شركة انتشارات علمي و فرهنگي

تهران، ج٢، ١٣٦٤ش.

- شرح كتاب العبارة لأرسطو، تقديم ولهم كوتش اليسوعي، وستاملي صارو

اليسوعي، المطبعة الكاتوليكية، ١٩٦٠م.

- المنطقيات للفارابی، تصحيح محمدتقي دانش پژوه، مكتبة آية الله العظمي

النجفي المرعشي، قم، ج٣، ١٤٠٩هـ.ق.

فرامرز قراملكي، احد

- تحليل قضايا، پایان نامه PH.D، به راهنمایي دکتر ضياء موحد، دانشكده الهيات و

معارف اسلامي، دانشگاه تهران، ١٣٧٣.

- «الإشارات والتنبيهات سرآغاز منطق دويخشي»، آيينه پژوهش، ش ٢٤

اردی بهشت ١٣٧٢، ص ٣٨-٥٠.

- «مفاهيم غير محصل و منطق ماهيات»، مقالات و بررسي‌ها دفتر ٦٢

زمستان، ٧٦، ص ١٦١-١٧١.

- «شبهه جذراصم نزد منطق دانان قرن هفتم»، خردنامه صدرا، شماره ٧ بهار

١٣٧٦، ص ٦٨-٧٩.

- «جايگاه منطق در معارف بشري»، فرهنگه شماره چهاروپنج.

فضل الله، مهدي

- آراء نقدية في مشكلات الدين والفلسفة والمنطق، دار الأندلس، بيروت ١٩٨٨.

کاپلستون، فردریک

- تاریخ فلسفه غرب ۹ ج، ج ۱، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبوی، انتشارات  
سروش - علمی فرهنگی.

کاشانی، افضل‌الدین مرقی

- منهاج‌المبین (رساله در علم منطق)، مصنفات افضل‌الدین کاشانی، تصحیح  
مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، انتشارات خوارزمی، تهران، چ ۲، ۱۳۶۶ ش.

کلنوی، اسمعیل بن مصطفی شیخ زاده

- البرهان، تصحیح فرج الله زکی الکردی، با حواشی سه‌گانه مصنف،  
ملا عبدالرحمن پنجیونی و ابن قره باغی، مصر، ۱۳۳۷ ه. ق.

لوگری، ابوالعباس

- بیان الحق بضمان الصدق، المنطق (۱ - المدخل)، حقه و قدم علیه ابراهیم  
دیباچی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.

مشکوةالدینی، عبدالمحسن

- منطق نوین (متن، ترجمه و شرح اللمعات المشرقة ملاصدرا)، انتشارات  
آگاه، تهران، ۱۳۶۲ ش.

موحد، ضیاء

- «نظریه قیاسهای شرطی ابن‌سینا»، مجله معارف دوره دهم، شماره ۱، فروردین -  
تیر ۱۳۷۲، صص ۲۰-۳.

میری، سیدمحسن؛ و علمی، محمّدجعفر

- فهرست موضوعی کتاب الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة (صدرالمآلهین)،  
انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۳۷.

هاجر، ویلفرید

- راهی نو در منطق (منطق چیست؟) ترجمه عبدالحسین آذرنگ، مؤسسه  
اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴ ش.

يزدى، مولى عبدالله بن شهاب الدين الحسين

- الحاشية على تهذيب المنطق (للتفتازانى)، مؤسسة النشر الإسلامى التابعة

لجماعة المدرسين، قم المشرفة، ١٤١٢هـ.ق.

KONYNDYK, KENNETH

- *Introductory Modal Logic*, university of Notre Dame Press, 1986.

RESCHER, NICHOLAS

- *The Development of Arabic Logic*, university of Pittsburgh Press, 1964.









مكانها  
 اذ احدثت العلة اذ احدثت العلة دوما احدثت في نفس الكلف قد عرف ان كدرب ليقين المطلوب ويجوز ان يكون دوما  
 عليك  
 كذا سوال التفرع في هذا الموضع ولولا انهم رعدوا ليقين كانت لفظ صفة بل هي صفة كاذبة تنفع المرض ان  
 لا يخطئ في هذا الموضع ان لفظ لفظ لا يصح في كذا الموضع من الجمل التي لفظ في كذا الموضع من  
 كذا  
 المستطاع ان يكون في كذا الموضع من الجمل التي لفظ في كذا الموضع من الجمل التي لفظ في كذا الموضع من

لهم الله الرحمن الرحيم

لله الله الذي دفع سائر الفعل لما أدى الى اصول الراي و فروغ العقل  
 و اقصاه في سواد الشرف في نوار صود لا عسر و كيانها و هنا  
 ارضه الادلة و كيانها ليتبر بقدا البراهين من زبعا و زب  
 شأ قيل الحج من سبلها و عصفها لها من النقص الخزان و تحو  
 من الجود و الطغيان فقال له لا تطفوا في الميزان و اعمروا <sup>الدين</sup>  
 فويل للجادلين من اهل السب و الملام و اللناد الذين انا <sup>مبالا</sup>  
 على الناس يستوفون و اذا كالم و اذ نؤمن بحديث و الصلوة  
 على نبي الله و آله و عجل الزاهرة محمد آله تابع مقدمي الولا  
 و النبوة و سايط حديد العصمة و العدالة و شرايط استاج <sup>العلم</sup>  
 و الفعل و الوصول الى المبدأ الأول فاني يسد اليك  
 اياك من المنطق الى اصول سائر فصولها عن فصول فان اجت

البعض سوى مكان البعض بمعنى الجزاء إذا خذ واحد من الكل  
 والكل واحد من الأجزاء لا بهما عكس كمن يرى كل ثم  
 فإن كل بعض فكل أو كمن يرى كمن يرى كل ثم  
 ومنقول منها زوج واما هنا فإذ لا خفاء في الشيء ولا زعم  
 كمن رأى كل سواد جامع للبصر فاحد الحكم لا للعالم ليعتد  
 إلى الأبعد يمكن رأى الإنسان سواها سلفا نظرا في كل  
 سواها سلفا واحدا بالضرورة سكان بابا المنقول وإذا خذ  
 سكان بابا لذات وبالعكس إذا اعتبارات الذهبية واقعة  
 في الأعيان كمن رأى الإنسان الكل موجود في الذهب  
 بكيفية العين إذا خذ جزء العلة سكان إذا خذ البعض  
 علا وهذا الواحد في قياس الحاشي فيدعى أن الكذب لا يقين  
 الله ويكون كغيره ولعدم إجماع إذا كونه سهلا للترص  
 الأغايط ونولا القصور وعدم التميز لما من الأغايط عت  
 بل من صناعة كاذبة ينفع بالعرض بان صاحبها لا يغايط ولا  
 يغايط بصدق على أن بقاء الأغايط والعصاة من الله  
 الأمور دلم من يجعل الله لم نورنا له يكون ثمنا لرسالة  
 بعون الملك العزيز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الحمد لله الذي دفع عنا ما جعل اليها دى  
 الى اصول الراى و فروغ الفل و اربعة فى  
 سوق التصرف فى مواى طول العيشة  
 و كذاها و عناضرا مرجحة الادله و كذاها  
 لتعريفه و قد لى اربعين من زلفها و توذن  
 مثايل الحج من ميلها و حيفها اليها من  
 النقص و الجشع و تحريم عن الحج و ان  
 قال له الا تطعموه فى الجران و اقيموا وزن  
 فويل للناس من غير اهل الشغب و العناد  
 و الجور و اللغو الذين اهدوا الناس  
 بجهنم و فويل و اذ يكالوهم لوفاء نوم يحسرو  
 و الصلوة على رءسها الباهرة و حج الزهرة

بالعكس أو أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات  
 وبالعكس أو أخذ الاعتبار الذهن  
 واقعه في الاعيان كن رأى ان  
 الانسان الكلى موجود في الذهني فكل  
 بكليته في العين أو أخذ جزء العلة مكانها  
 أو أخذ ما ليس بعلة علة وهذا يوجد  
 في ما بين الخلف فيدعي ان الكذب  
 لنقض المطلوب ويكون لغرض وبعد مراعاة  
 ما ذكرناه سهل التحرر عن الاغلاط و  
 لولا القصور وعدم التميز لما تمت <sup>للعلم</sup> للعلم  
 صناعة بل هي صناعة كاذبة ينتفع <sup>للعرض</sup> بالعرض  
 بالاصحها لا يغايط ولا يغايط وقد فر  
 ان يغايط المعالط والعصر من اللبس  
 فمن كل الامور ومن <sup>للعرض</sup> الجمل ان نوافله  
 من نور

تمت

## التنقيح في المنطق





## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي رفع<sup>١</sup> سماء العقل الهادي<sup>٢</sup> إلى أصول الرأي وفروع<sup>٣</sup> النقل، وأقعدته في سوق التصرف في مواد صور الأقيسة وكمياتها وعناصر أمزجة الأدلة وكيفياتها، ليعبر<sup>٤</sup> به نقد البراهين من زيفها<sup>٥</sup> وتوزن<sup>٦</sup> مفاquil الحجج من ميلها وحيفها، ليأمن<sup>٧</sup> من النقص والخسران ويحرز<sup>٨</sup> عن الجور والظفیان، فقال له: ﴿أَلَا تَطْفَؤْا فِي الْمِيزَانِ \* وَأَقْبِئُوا أَلْوَزْنَ﴾<sup>٩</sup>؛ فويل للمجادلين<sup>١٠</sup> من أهل الشغب والعناد<sup>١١</sup> والمرء واللداد<sup>١٢</sup>، ﴿الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا<sup>١٣</sup> عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ \* وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾<sup>١٤</sup>.

والصلاة على براهينه<sup>١٥</sup> الباهرة وحججه الزاهرة، محمد وآله، نتائج

- 
- |                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| (١) دا: دفع.                      | (٢) مج ١: الهاوي.               |
| (٣) دا: فروع.                     | (٤) مج ١: لتعير / مج ٣: ليقر.   |
| (٥) مج ٢: ذيقها.                  | (٦) مج ٢، مج ٣: يوزن.           |
| (٧) مج ٣: لها من النقص.           | (٨) مج ٣: وتحرز / دا: تحيرز.    |
| (٩) سورة رحمن، آية ٨ و ٩.         | (١٠) مج ٢: للمتجادلين.          |
| (١١) مج ٢: العنار / مج ٣: العناد. | (١٢) مج ٣: اللذاد / دا: اللذار. |
| (١٣) مج ١: إذا للكتالوا.          | (١٤) سورة مطففين، آية ٢ و ٣.    |
| (١٥) مج ٢: براهين.                |                                 |

مقدمتي الولاية والنبوة، و'وسائط حدود العصمة والعدالة، وشرائط إنتاج العلم والعمل والوصول إلى المبدأ الأول.

وبعد<sup>٢</sup>، فإنني مُهتد<sup>٣</sup> إليك وهاذ إياك من المنطق إلى أصول، متقحاً فصولها من<sup>٤</sup> فضول؛ فإن أخذت<sup>٥</sup> الفطنة بيدك، سهل عليك السبيل إلى البسط<sup>٦</sup> والتحقيق والبحث والتفصيل. والله الهادي إلى طريق الرّشاد، وعليه التوكل وبه الاعتماد.

---

(١) مج ٢: -و.

(٢) مج ٣: مهتد.

(٣) مج ٢: أجدت.

(٤) مج ٢: -و بعد.

(٥) مج ١ (نسخة بدل)، مج ٢، مج ٣: عن.

(٦) مج ٢: البسيط.

# الإشراق الأول

## في إيساغوجي

(وفيه مقدمة<sup>١</sup> ولمعات)

### المقدمة

المنطق قسطاس إدراكي<sup>٢</sup> يوزن به الأفكار ليعلم صحيحها من فاسدها. والفكر انتقال الذهن فيما حضر<sup>٣</sup> عنده من<sup>٤</sup> صور الأشياء - وهو المسمى بـ «العلم» - لينتقل<sup>٥</sup> - إذا كان على ترتيب خاص - إلى ما لا يحضر<sup>٦</sup> من جهة ما لا يحضر - وهو الجهل. والمراد منه<sup>٧</sup> مجموع الانتقالين، لا الذي بإزاء الحدس. وقد لا يكون الترتيب على نحو التأدية أو فيما يتأدى<sup>٨</sup> عنه، وهو الخطأ؛ فاحتيج

---

(١) مع ٢: مقدمات.

(٢) مع ٣: إدراك.

(٣) مع ٢: حضر.

(٤) مع ٢: في.

(٥) دا: لينقل.

(٦) مع ٢: الحصر من جهة ما لا يحضر / دا: ما يحضر.

(٧) دا: فيه.

(٨) مع ٣: يتأدى.

إلى عاصم<sup>١</sup>.

## لمعة

العلم إمّا تصديق، وهو الاعتقاد الراجح؛ سواء بلغ حدّ الجزم - فإن طابق الواقع فيقين، وإلاّ فجهل مركب -، أو لا - فظنٌّ صادق أو كاذب.

وإمّا غيره، فتصوُّرٌ. وقد يطلق على المعنى الشامل لهما، فيرادف العلم. وكل منهما<sup>٢</sup> فطريٌّ، وحدسيٌّ، ومكتسبٌ يمكن تحصيله من الأولين<sup>٣</sup> إن لم يحصل بإشراق<sup>٤</sup> من القوة القدسيّة.

والكاسب من التصوُّر حدٌّ ورسمٌ<sup>٥</sup>، وكل منهما تامٌّ وناقصٌ. ومن التصديق قياس واستقراء وتمثيل، تعمّها<sup>٦</sup> الحجة. فلا سبيل إلى إدراك غير حاصل إلاّ من<sup>٧</sup> حاصل، ولكن مع<sup>٨</sup> التفتّن للجهة التي صار<sup>٩</sup> لأجلها مؤدياً إلى المطلوب.

فقصارى أمر المنطقي أن يعرف الكاسبين وأحوال أجزائهما ومبادئهما ومراتبهما<sup>١٠</sup> في القوة والضعف، والصحة والفساد. فيجب عليه النظر في المعاني المفردة، ثم<sup>١١</sup> في المؤلّف منها<sup>١٢</sup>، لتقدمها عليه؛ وفي الألفاظ من حيث دلالتها على المعاني، إن ربّما يختلف باختلافها، غير مقيد<sup>١٣</sup> بلغة دون لغة

(١) مع ٢: العاصم / مع ٣: لأعاصم.

(٢) مع ٢: الأوليين.

(٣) دا: نسج.

(٤) مع ٢: الأمر.

(٥) مع ٣: صار.

(٦) دا: تم.

(٧) مع ٢: غير معتد.

(٨) مع ٣: منها.

(٩) مع ٣: بإشراف.

(١٠) مع ٢: يعتمها / مع ٣: يعمها.

(١١) مع ٢: معنى.

(١٢) مع ٣: أحوال أجزائها ومناذيتها ومراتبها.

(١٣) دا: منها.

إلا نادراً.

## لمعة

الدلالة لفظية وغير لفظية، وكل منهما وضعية<sup>١</sup> وطبيعية<sup>٢</sup> وعقلية. والأولى من الأولى مطابقة إن دلّ اللفظ على معناه<sup>٣</sup> من حيث هو معناه<sup>٤</sup>؛ وتضمن إن دلّ على جزء المعنى من حيث هو جزؤه<sup>٥</sup>؛ والقزام إن دلّ على خارجه من حيث هو خارجه<sup>٦</sup>، بشرط اللزوم العقلي.

والأولى وضعية<sup>٧</sup> صرفة، والأخريان<sup>٨</sup> باشتراك الوضع<sup>٩</sup> والعقل<sup>١٠</sup>، فيستلزمانها دون العكس<sup>١١</sup>. فمدلول لفظ «الإنسان» بالأولى<sup>١٢</sup> معنى الحيوان الناطق، وبالثانية أحدهما، وبالثالثة قابلية<sup>١٣</sup> الكتابة.

## لمعة

الدالّ بالمطابقة مفرد إن لم يقصد بجزئه الدلالة<sup>١٤</sup> على جزء معناه<sup>١٥</sup>؛ أعم من أن يكون ذا جزء أو لا، ومن أن يكون دالاً<sup>١٦</sup> بوجه أو لا، ومن أن يكون دلالاته

- 
- |                                    |   |
|------------------------------------|---|
| (٢) دا. مج: ٢: طبيعية.             | (١) مج: ٢: وضعية.                       |
| (٥) دا. جزء.                       | (٤ و ٣) دا. معناه.                      |
| (٧) مج: ٣: وضعه.                   | (٦) مج: ٢: خارجه من حيث هو خارجه.       |
| (٩) مج: ٣: الوضعي.                 | (٨) مج: ٢: الأخيرتان / مج: ٣: الآخرتان. |
| (١١) مج: ٢: فيستلزم مادونها العكس. | (١٠) مج: ٢: العقلي.                     |
| (١٣) دا. قابليته.                  | (١٢) مج: ٣: + و.                        |
| (١٥) دا. معناه.                    | (١٤) مج: ٢: الدالة.                     |
|                                    | (١٦) مج: ٢: ذالاً بوجه.                 |

على جزء معناه<sup>١</sup> أو لا<sup>٢</sup>: كهزمة الاستفهام، و زيد، وعبدالله والحيوان الناطق علمين<sup>٣</sup>.

ومركب إن كان بخلافه، ويسمى<sup>٤</sup> «قولاً». فمنه تام صحيح السكوت: أحد طرفيه اسم، وهو تام المعنى دون مقارنة الزمان، سواء كان عينه<sup>٥</sup> - كأمس وأمثاله - أو لا؛ والطرف الآخر إما هو أو الكلمة<sup>٦</sup>، وهي تام المعنى مقترناً بشيء من الزمان. ومنه ناقص يتألف من أحدهما وأداة<sup>٧</sup>، أو منها<sup>٨</sup> وهي غير تام المعنى. والتام خبر أو إنشاء، والناقص تقييدي أو غيره.

## لمعة

مجرد المعنى إن منع من وقوع الشركة فيه فجزئي؛ وإلا فكلّي، مستحيل أفرادُه أو ممكن، معدوم أو موجود، منتشر - متناهياً كان<sup>٩</sup> أم لا<sup>١٠</sup> - أو واحد<sup>١١</sup> - حقيقياً<sup>١٢</sup> كان<sup>١٣</sup> أم لا، والحقيقي ممتنع الباقي أم لا. والمنتشر متواطئ إن اتفق في الجميع؛ ومشكك إن اختلف بكمال أو<sup>١٤</sup> نقص<sup>١٥</sup>، أو تقدم أو تأخر، أو أولوية وعدمها.

- 
- |                     |                              |
|---------------------|------------------------------|
| (٢) مج ١: أولاً.    | (١) دا: معناه.               |
| (٤) مج ٢: يسمي.     | (٣) دا: علمي / مج ١: علمياً. |
| (٦) دا: الكلمة.     | (٥) دا: عليه.                |
| (٨) دا: منهما.      | (٧) مج ٢، مج ٣: والأداة.     |
| (١٠) دا: امر.       | (٩) مج ٢: - كان.             |
| (١٢) دا: حقيقياً.   | (١١) مج ٢، مج ٣: واحد.       |
| (١٤) مج ٢، مج ٣: و. | (١٣) مج ٢: - كان.            |
|                     | (١٥) مج ٢: بعض.              |

## لمعة

المتكرر إذا اتحد معناها، فتسمى<sup>١</sup> مترادفة؛ وإذا<sup>٢</sup> تكرر<sup>٣</sup>، فمتباينة<sup>٤</sup>. والمتحد المتكرر المعنى مشترك إذا وضع للجميع، وحقيقة<sup>٥</sup> ومجاز إذا استعمل في الموضوع له وفي غيره لعلاقة<sup>٦</sup>. والثاني مستعار<sup>٧</sup> إن كانت العلاقة مشابهة، ومرسل إن كانت دونها؛ فإن ترك<sup>٨</sup> استعماله في الأول فمنقول، سواء كان الناقل شرعاً أو عرفاً خاصاً أو عاماً، فينسب<sup>٩</sup> إليه.

## لمعة

الكليان مع تفارقهما<sup>١٠</sup> كلياً<sup>١١</sup> متباينان، مرجعه إلى سالتين كليتين؛ ومع تصادقهما<sup>١٢</sup> كلياً<sup>١٣</sup> من الطرفين متساويان، كنقيضيهما<sup>١٤</sup>، مرجعه إلى موجبتين<sup>١٥</sup> كليتين؛ وجزئياً من أحدهما فقط - أعم وأخص<sup>١٦</sup> مطلقاً، كنقيضيهما<sup>١٧</sup> عكساً، مرجعه إلى موجبة كلية ونقيضها<sup>١٨</sup>؛ ومنهما<sup>١٩</sup> أعم

- 
- (١) دا: فسمى / مع ٢، مع ٣: فيسمى.  
(٢) مع ٢: إن.  
(٣) دا: المتكرر.  
(٤) دا: فمتنانه.  
(٥) دا: حقيقة.  
(٦) دا: بعلاقة.  
(٧) مع ٣: مستعار.  
(٨) مع ٢: تركب.  
(٩) مع ٢: فينسب.  
(١٠) مع ٣: يفارقهما.  
(١١) دا: الكلي.  
(١٢) دا: تصادقهما.  
(١٣) دا: كلياً.  
(١٤) دا: كنقيضيهما.  
(١٥) دا: موجبتين.  
(١٦) مع ٢: أعم من أحصى.  
(١٧) مع ٢، مع ٣: كنقيضيهما.  
(١٨) مع ١: نقيضيهما / دا: سالتين جزئية.  
(١٩) مع ٣: منها / ضمير در «منهما» به «الطرفين» بر می گردد، ومعنای مقدر جمله چنین می شود: الكليان مع تصادقهما جزئياً من الطرفين أعم وأخص من وجه.



وأخص من وجه، مرجعه إلى موجبة جزئية وسالبتين جزئيتين، وبين  
نقيضيهما<sup>١</sup> كالأولين تباين جزئي مرجعه إلى سالبتين جزئيتين.  
فالنسب<sup>٢</sup> بين الكلين<sup>٣</sup> أربع؛ وبين الجزئيين<sup>٤</sup> لا يجري<sup>٥</sup> سوى الأولين<sup>٦</sup>  
لأن يراد بالجزئي<sup>٧</sup> معنى آخر أعم، أي الأخص.

## لمعة

إذا قلنا: «ج ب»، ف«ج» موضوع و«ب» محمول؛ والقول حملٌ مواطنٌ،  
ويسمى حمل «على» و«هو هو»؛ أو اشتقاقاً<sup>٨</sup>، ويسمى حمل «في» و«هو ذو  
هو»<sup>٩</sup>. والحمل إما ذاتي أولي، أو عرضي متعارف<sup>١٠</sup>.  
والذاتي ما يكون الموضوع عين<sup>١١</sup> المحمول ذاتاً وعنواناً؛ فإن كان بينهما  
فرق بالإجمال والتفصيل، فيكون الحمل<sup>١٢</sup> مفيداً<sup>١٣</sup>، وإلا فلا<sup>١٤</sup>.  
والعرضي<sup>١٥</sup> ما يكون من أفرادهِ: سواء كان محموله ذاتياً داخلاً فيه، أو  
عرضياً<sup>١٦</sup> خارجاً عنه. والحمل في الأول بالذات، وفي الثاني بالعرض.  
والمحمول العرضي إما لازم: في الوجودين<sup>١٧</sup>، كزوايا<sup>١٨</sup> المثلث الثلاث<sup>١٩</sup>؛

(١) مج ٢، مج ٣، دا: نقيضيهما.

(٢) مج ٣: الكلّيتين.

(٣) مج ٣: لا تجري.

(٤) مج ٣: بالجزئيين.

(٥) مج ٣: هو.

(٦) مج ٣: متعارف.

(٧) مج ٣: الجمل.

(٨) مج ٣: فلا.

(٩) دا: عرضاً.

(١٠) مج ٢: كمتساوي زوايا.

(١١) مج ٣: فالنسبة.

(١٢) مج ٣: الجزئيتين.

(١٣) دا: سوال الأولين / مج ٣: سوى الأولتين.

(١٤) مج ٣: استعقافاً.

(١٥) مج ١، مج ٢، مج ٣: هو.

(١٦) مج ٣: على.

(١٧) دا: مفيداً.

(١٨) مج ٣: الوصي.

(١٩) دا: للورين.

(٢٠) دا: الثلث المثلث.

أو في العين دون الوهم، كسواد الزنجي والفيل؛ وبالعكس، ككَلْبَةِ الإنسان؛ وإما مفارق<sup>١</sup> : دائم أو غيره؛ سريع الزوال أو بطيئه<sup>٢</sup>، كفضب الحليم وحلمه.

وجميع العرضيات<sup>٣</sup> يخالف الذاتي في تقوّمه وتقدّمه<sup>٤</sup> وخروجها وتأخرها. واللّازم الأول يشارك الذاتي في وجوب نسبته وعدم تعلّله<sup>٥</sup> بأمر خارج.

وقد يكون الشيء ذاتياً لأمر<sup>٦</sup> عرضياً لآخر، كالسواد للأسود من حيث هو أسود<sup>٧</sup> ولمعروضه، وكذا كل مشتق؛ والموجود كذلك عند الجمهور.

ومن العرضي ما لا وسط<sup>٨</sup> له: إمّا في الثبوت فيسمى<sup>٩</sup> «لازماً»، كما مرّ؛ أو في العروض فيسمى<sup>١٠</sup> «أولياً»، كالمتعجب<sup>١١</sup> للإنسان؛ أو في الإثبات فيسمى «بيناً»، كالتغيّر<sup>١٢</sup> للعالم. ومقابل كل منها يعلم<sup>١٣</sup> بالمقايضة.

فما يلحق الشيء لذاته أو لأمر يساويه - جزء كان أو خارجاً - يسمى «عرضاً ذاتياً»؛ وما لا يكون كذلك يسمى «عرضاً<sup>١٤</sup> غريباً». ومن الأول<sup>١٥</sup> يبحث في العلوم<sup>١٦</sup> لا من الثاني<sup>١٧</sup>، وإلّا لكان كل علم في كل علم.

(١) مع ٣: مفارق.

(٢) مع ٣: بطيه.

(٣) مع ٣: العرضات.

(٤) مع ٣: القدم.

(٥) مع ٢: تعلل.

(٦) مع ٢، مع ٣: -.

(٧) دا، مع ١: السواد. [مع ١ (نسخه بديل): أسود.]

(٨) دا، مع ٣: واسطة / مع ١: واسط.

(٩) دا: ويسمى.

(١٠) دا: فيسقى.

(١١) دا: كالمتعجب.

(١٢) مع ٣: كالبمير.

(١٣) مع ٣: يعلم.

(١٤) مع ١: عرضياً.

(١٥) مع ٣: وهمى.

(١٦) مع ٢: في العلم.

(١٧) مع ٢، مع ٣: التالي.

## لمعة

ذاتي الماهية إن كان تمامها، فنوع؛ وإن كان جزأها، فالمشترك بين مختلفة الحقائق جنس، والمختص المميز فصل.

والنوع «حقيقي» إن كان متفق الأفراد في تمام الحقيقة، و«إضافي» إن كان تحت جنس؛ وبينهما عموم من وجه، إذ الأول قد يكون بسيطاً، والثاني قد يكون جنساً.

وعرضيتها المختص خاصة، والمشترك عرض عام.  
فالكليات خمس.

## لمعة

السائل بـ «ما هو» إما أن يطلب<sup>٢</sup> شرح اللفظ؛ أو تمام الماهية، مختصة كانت أو مشتركة؛ فيجاب بما يدل عليه أو عليهما<sup>٣</sup> مطابقة<sup>٤</sup>، وعلى الأجزاء تضمناً<sup>٥</sup>، فيكون الجواب نوعاً أو جنساً.

والسائل بـ «أي شيء» إما أن يطلب تميزه<sup>٦</sup> بحسب ماهيته<sup>٧</sup> أو بحسب عارضه، فيجاب بالفصل أو الخاصة.

فالنوع هو المقول على الكثرة المتفقة الحقيقة في جواب «ما هو».

(١) مج ٣: يجب.

(٢) دا: بطلب.

(٣) دا: عليها.

(٤) مج ٣: مطابق.

(٥) مج ٣: متضمناً.

(٦) مج ٢: ما يميزه / مج ٣: يميزه.

(٧) دا: ماهية.

والجنس هو المقول على<sup>١</sup> المختلفة الحقائق في جواب «ما هو»: فقد يكون قريباً إن كان الجواب إذا سئل عن الماهية وأيّ مشارك لها<sup>٢</sup> فيها<sup>٣</sup> واحداً، وبعيداً إن كان متعدداً. وعدد الأجوبة كعدد مراتب البعد زائداً عليها لواحدٍ للقريب<sup>٤</sup>. ثم الأجناس يتصاعد<sup>٥</sup> في عمومها إلى جنس غير نوع، والأنواع يتنازل<sup>٦</sup> في خصوصها إلى نوع غير جنس. ولا بُدَّ من النهايتين: إذ لا أعم من الوجود وإن لم يكن جنساً، ولا أخص من الشخص؛ والمراتب محصورة بينهما، والمحصور<sup>٧</sup> متناه. وكل واحدٍ من الأوساط جنس ونوع باعتبارين.

والفصل هو المقول على الشيء في جواب «أي شيء هو في جوهره»: فإن ميّز عن المشارك في الجنس القريب، فقريبٌ، وإلا فبعيدٌ.

وكل مقوم لما يميّزه مقسم لما تميّز عنه<sup>٨</sup>.

والخاصة<sup>٩</sup> هو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط - من حيث هو كذلك - في جواب «أي شيء هو في عرضه»: وهي شاملة وغير شاملة<sup>١٠</sup>.

والعرض العام هو الخارج المقول عليها وعلى غيرها.

والخاصة<sup>١١</sup> الحقيقية<sup>١٢</sup> للشيء قد يكون عرضاً عاماً لآخر<sup>١٣</sup>، وبهذا الاعتبار لا يكون من المطالب؛ وإذا أخذت إضافية، لم يكن بينهما فرق.

(١) دا: - على.

(٢) دا، مع ٢: بها.

(٣) مع ٢، مع ٣: فيه.

(٤) مع ٢: فللقريب.

(٥) مع ٣: يتصاعد.

(٦) مع ٣: متنازل.

(٧) دا: المحصورة.

(٨) مع ١: لا يميّزه ومقسم لا يميز عنه.

(٩) مع ٣: الحاصلة.

(١٠) مع ٣: - وغير شاملة.

(١١) مع ٣: الحاصلة.

(١٢) دا: الحقيقة.

(١٣) مع ٣: للآخر.

## لمعة

هذه المعاني مفهوماتها<sup>١</sup> منطقية، معروضاتها<sup>٢</sup> طبيعية، والمركب من العارض والمعرض عقلي لا وجود له. والطبيعي فيه خلاف، والحق وجوده.

---

(١) مع ٢: مفهوماً لها.

(٢) مع ٣: معروضاً لها.

## الإشراق الثاني

### في الأقوال الشارحة

#### لمعة<sup>١</sup>

معرف الشيء هو المحمول عليه<sup>٢</sup>، المفيد تصوّره. وشرطه أن يكون مساوياً له في الصدق لا الأعم والأخص، وأجلى منه في المعرفة لا المساوي والأخفى.

وهو في المشهور حدٌ إن كان بالفصل، ورسمٌ إن كان بالخاصة. وكلُّ منهما تامٌ إن كان مع الجنس القريب، وناقصٌ إن لم يكن معه.

وليس الغرض في الحدّ مجرد التمييز<sup>٣</sup>، وإلاّ يحصل<sup>٤</sup> من العرضي<sup>٥</sup>.

فلا يجوز في التام منه الإخلال بشيء<sup>٦</sup> من المقومات<sup>٧</sup>، بل يجب<sup>٨</sup> إيرادها وإن

---

(٢) مع ٢: علة.

(٤) دا: - في.

(٦) دا، مع ٢: لحصل.

(٨) مع ٢: لشيء.

(١٠) مع ٢: بحسب.

(١) مع ٢: لفة.

(٣) مع ٢: في.

(٥) مع ٢: التمييز.

(٧) دا: العرض.

(٩) مع ٢: المقسومات.

كانت الدلالة على سبيل التضمن.

والإيجاز غير معتبر، لعدم جواز طرح المقومات<sup>١</sup>؛ ولا الزيادة فيها، سواء قلت<sup>٢</sup> الألفاظ أو كثرت. فأخذ الوجيز<sup>٣</sup> في حدّ الحدّ خطأ، على أنه إضافي مجهول<sup>٤</sup>.

## لمعة

اسم الحدّ على التامّ والناقص بالاشتراك، لدلالة الأول على الماهية بالمطابقة، والآخر عليها بالالتزام؛ وعلى الحدود الناقصة بالتشكيك، لتفاوت مراتب القليل في إيراد الأجزاء.

والماهية إما حقيقية، وهي التي يتقوم جزؤها العام بجزئها الخاص؛ وإما غير حقيقية، وهي ما لا يكون كذلك.

وتركيب الحدّ في الأولى من الجنس والفصل الجامعين<sup>٥</sup> بجميع<sup>٦</sup> المقومات<sup>٧</sup>؛ والترتيب ليس بضروري - كما توهم -، بل مستحسن. وفي الثانية من الأمور الداخلة فيها<sup>٨</sup> إن لم يكن جنساً وفصلاً؛ وليس - كما ظنّ - أنّ الحد لا يتركّب إلّا من الجنس والفصل.

(١) مج ٣: المقدمات / دا: المفهرمات.

(٢) مج ٣: فأخذ الوجهين.

(٥) مج ٣: إلى معنى.

(٧) مج ٣: المفهرمات.

(٢) مج ٣: قلب.

(٤) دا، مج ١ (نسخه بدل): محمول.

(٦) مج ٢: لجميع.

(٨) مج ١، دا: -و.

## خاتمة<sup>١</sup>: في أمثلة من الخطأ في التعاريف، مهذبة<sup>٢</sup> للطبع<sup>٣</sup>

إهمال الحثيات<sup>٤</sup> يوجب الغلط. فالماهية الجنسية إذا أخذت متخصصة، لا تقال على المختلفات؛ وإن أخذت مشروطة بلا تخصص، فتتافي اقترانها بفصل<sup>٥</sup>، ولم يصدق على المجموع الذي هو النوع، لأنها جزؤه<sup>٦</sup>. فعلى التقديرين لا يكون جنساً، بل يجب<sup>٧</sup> أخذها مطلقة إذا كانت جنساً. وبه يقاس حال البواقي. فمن الغلط في التعاريف أخذ الجزء مكان الجنس، إذ الجزء إذا حمل على الكل، يكون تكراراً.

ومنه أخذ الفصل مكان الجنس، كقولهم: العشق إفراط<sup>٨</sup> المحبة، وإنما اللائق أنه محبة مفرطة<sup>٩</sup>.

ومنه أخذ الموضوع الفاسد مكان الجنس، كقولهم: الرماد خشب<sup>١٠</sup> محترق.

ومنه تعريف الشيء بمساويه في<sup>١١</sup> المعرفة والجهالة، كقولهم: السواد هو ما يضادّ البياض.

أو<sup>١٢</sup> بما هو أخفى، كقولهم: النار<sup>١٣</sup> هو الأسطقس<sup>١٤</sup> الشبيه بالنفس.

(١) مع ٢: -خاتمة.

(٢) مع ٣: للطبعي / دا: المطبع.

(٣) مع ٢: يفصل.

(٤) مع ٢: بحسب.

(٥) مع ١، دا: -ومنه أخذ الفصل ... محبة مفرطة.

(٦) مع ٢: و.

(٧) مع ٢: الدار.

(٨) مع ٢: مهذبة.

(٩) مع ٣: الكليات.

(١٠) دا: جزء.

(١١) مع ٢: إفراط.

(١٢) مع ٢: خشت.

(١٣) دا، مع ١: و.

(١٤) دا: الاستقس.



أو بنفسه، كقولهم<sup>١</sup>: الإنسان حيوان بشريّ.

أو بما<sup>٢</sup> لا يعرف إلا به، كقولهم في حدّ الشمس: كوكب يطلع<sup>٣</sup> نهاراً؛ إذ النهار لا يعرف إلا بطلوع الشمس<sup>٤</sup>.

أو بالمضاييف، لكون<sup>٥</sup> المتضاييفين<sup>٦</sup> معاً<sup>٧</sup> في المعرفة والجهالة؛ فلا يؤخذ<sup>٨</sup> في حدّ كل منهما إلا ما به يعرف، لا معه. فيقال: «إنّ الأب حيوان يولد آخر عن<sup>٩</sup> جنسه من نطفته»، بل يؤخذ في مثل هذه الحدود السببُ الموقع للإضافة<sup>١٠</sup>.

ويهجّر<sup>١١</sup> في الحدود الألفاظُ المجازية والمشاركة والأسماء الغريبة<sup>١٢</sup>. فإن<sup>١٣</sup> لم يوضع للمعنى اسم، فليخترع<sup>١٤</sup> ما يناسبه من الأسماء.

- 
- |                              |   |
|------------------------------|---|
| (١) مع ٣: كونهم.             | (٢) مع ٣: هما.                                  |
| (٣) مع ٣: مطلع.              | (٤) مع ٣: الشمس.                                |
| (٥) دا: ككون / مع ٣: فكون.   | (٦) مع ٣: المتضاييفتين.                         |
| (٧) مع ٣: معان / مع ٢: معين. | (٨) مع ١، دا: فلا يوجد.                         |
| (٩) دا: من.                  | (١٠) دا: الإضافة.                               |
| (١١) مع ٢: يهجّر.            | (١٢) مع ١: اللقبيّة.                            |
| (١٣) مع ٢: وإن.              | (١٤) دا: فيخترع / مع ٣: فلتخترع / مع ١: فليخرج. |

## الإشراق الثالث

### في [باري ارميناس]<sup>١</sup>

#### تمهيد

وجود الشيء إما عينيّ أو ذهنيّ أو لفظيّ أو كُتبيّ. والأولان حقيقيان،  
والآخران وضعيان، لاختلافهما في<sup>٢</sup> الأعصار<sup>٣</sup> والأمم.

#### لعمّة

الخبريّ من المركب التامّ ما يكون لنسبته<sup>٤</sup> مطابق؛ فإن حكم فيه بثبوت<sup>٥</sup>  
أمر<sup>٦</sup> آخر أو نفيه عنه، فحملّي، وإلا فشرطي<sup>٧</sup>.

---

(١) مج ١، دا: باريناس / مج ٢: باريريناس / مج ٣: باريد ميناس.

(٢) مج ٢، مج ٣: بحسب. (٣) مج ٢: الأعضاء.

(٤) دا: نسبته. (٥) دا، مج ١: لثبوت / مج ٢: ثبوت.

(٦) دا: أمراً. (٧) دا: لشرطي.

والمحكوم عليه في الحملي يسمى «موضوعاً»، والمحكوم به «محمولاً»، والدالّ على النسبة في الملفوظ «رابطة»<sup>١</sup>، سواء كانت زمانية - كـ «كان» وأمثالها<sup>٢</sup> - أو غيرها، وقد استعير لها «هو»؛ وقد يحذف أو يكتفى منها بحركة في بعض اللغات، والقول<sup>٣</sup> يكون<sup>٤</sup> ثنائياً<sup>٥</sup>.

وتأليف الشرطي من خبرتين<sup>٦</sup>؛ يسمى الأول «مقدماً»، والثاني<sup>٧</sup> «تالياً»<sup>٨</sup>؛ أخرجاً عن خبرتيهما<sup>٩</sup> ليرتبط أحدهما بالآخر، فيكون خبراً<sup>١٠</sup> واحداً.

فمنه مفصل: لزومي لعلاقة ذاتية، أو اتفاقي؛ إن كانت بين<sup>١١</sup> جزأيه<sup>١٢</sup> ملازمة. ومنه منفصل: حقيقي مانع الجمع والخلو، وغير حقيقي مانع الجمع دون الخلو أو بالعكس؛ إن كانت بين جزأيه<sup>١٣</sup> معاندة بأحد الوجهين.

وإنما انحصرت الأخبار في هذه، لأنها إما أن تنحل<sup>١٤</sup> بطرفيها إلى مفردين حقيقة<sup>١٥</sup> أو حكماً، أو لا، والثاني إما أن يرتبط باللزوم أو العناد.

ولكلّ من الثلاثة إيجاب<sup>١٦</sup> و<sup>١٧</sup> سلب، هما كيفية النسبة. والصوادق من الشرطيات قد يكون أجزاؤها كاذبة.

(٢) مج ٢، مع ٣: أمثاله.

(٤) مج ٢: تكون.

(٦) مج ٢: خبرين / دا: جزئين.

(٨) مج ٣: -تالياً.

(١٠) مج ٣: جزأ.

(١٢) مج ٢: جزيته.

(١٤) مج ١، مع ٢، دا: ينحل.

(١٦) مج ٣: العاسد.

(١) دا: رابعة.

(٣) دا: بالقول.

(٥) مج ٣: ثنائياً.

(٧) مج ٣: التالي.

(٩) مج ٣: جزيتيها.

(١١) دا: + بين.

(١٣) مج ٣: جزيته.

(١٥) دا: حقيقية.

(١٧) مج ٢: و.

## لمعة

موضوع الحكم إن<sup>١</sup> كان شخصاً، فالقضية شخصيّة؛ أو [طبيعة<sup>٢</sup>] بشرط تعيينها الذهني، فطبيعيّة؛ أو بلا شرط<sup>٣</sup>، فمهملة؛ أو الأفراد كلها أو بعضها<sup>٤</sup>، فمحصورة: كلّية أو جزئية، موجبة أو سالبة. والمبين<sup>٥</sup> لكميّتها سور، وهي أربعة للأربع.

## لمعة

إيجاب القضية يقتضي<sup>٦</sup> وجود موضوعها - إن<sup>٧</sup> المعدوم لا يثبت له شيء -: إمّا محققاً<sup>٨</sup> كما في الخارجية، أو مقدراً كما في الحقيقية، أو ذهنياً<sup>٩</sup> كما في الذهنيّة.

فالموجبة<sup>١٠</sup> بحسب الموضوع أخض من السالبة مع مساواتهما الاتفاقية، لتحقق المفهومات كلها في المبادئ العالية<sup>١١</sup>، ولاستدعاء مطلق الحكم الوجود الإدراكي؛ إن المجهول مطلقاً<sup>١٢</sup> لا حكم عليه بنفي أو إثبات. والشبهة به عليه مندفة بما ذكرنا من الفرق بين الحملين<sup>١٣</sup>، إن<sup>١٤</sup> الشيء

(١) مج ٣: أ.

(٢) همه نسخة ها: طبيعيّة.

(٣) مج ١، دا: بما شرط.

(٤) مج ٣: بعضها.

(٥) مج ٣: المبني.

(٦) دا: تقتضي.

(٧) مج ٣: ذا.

(٨) دا: تحقّقاً.

(٩) مج ٢: ذهنياً.

(١٠) مج ٣: فالمؤخر.

(١١) مج ٣: المنادى الغائية.

(١٢) دا: مطلق.

(١٣) مج ٢: الجملتين.

(١٤) مج ٣: أو.

قد يكذب<sup>١</sup> عن نفسه بأحدهما ويصدق عليه بالآخر. على أن الفرق لا يجري إلا في الشخصيات والطبيعيات، لاشتغال المحصورات على عقد وضع إيجابي هو الاتصاف بالعنوان بالفعل؛ فإن قولنا «كل ج ب<sup>٢</sup>» ليس معناه الجيم<sup>٣</sup> الكلّي أو الكلّيّة أو كلّه، بل معناه<sup>٤</sup> كل ما يوصف بـ«ج» ذهناً أو عيناً دائماً أو غير دائماً، محيئاً<sup>٥</sup> به أو لا، فهو «ب»<sup>٦</sup>.

## لمعة

القضية إذا جعل حرف السلب جزءاً لجزئها أو لأحدهما، فمعدولة الطرفين أو أحدهما؛ وإلا، فمحضلة. وكل منهما موجبة وسالبة. وما سمّوها سالبة المحمول وحكموا بانفصالها عن المعدولة في الاعتبار وعدم اقتضاء موجبها كالسالبة لوجود الموضوع منفسخ<sup>٧</sup>.

## لمعة

الكلية والجزئية والإهمال والتعيين<sup>٨</sup> في الشرطيات باعتبار الأوضاع والأوقات، لا الأعداد<sup>٩</sup> كما في الحملات. وسور محصوراتها أدوات<sup>١٠</sup> معينة.

- 
- |                    |                    |
|--------------------|--------------------|
| (١) مج ٣: قد يكون. | (٢) دا: ت.         |
| (٣) مج ٣: الجسم.   | (٤) دا: معناه.     |
| (٥) مج ٣: متحيئاً. | (٦) مج ٢: - فهو ب. |
| (٧) مج ٣: منفتح.   | (٨) دا: التعين.    |
| (٩) مج ٢: لاعداد.  | (١٠) مج ٣: ذوات.   |

## لمعة

من الشرطيات ما يتركّب عن <sup>١</sup> مثليه أو قسيميه <sup>٢</sup> أو خلط <sup>٣</sup> عن <sup>٤</sup> إحدى  
الشرطيتين مع حملية.

(١) مج ٢: من.

(٢) مج ٢: أو.

(٥) دا، مج ٣: أحد.

(٢) مج ١: قسيميه / مج ٢: قسيمية.

(٤) دا: من.

## الإشراق<sup>١</sup> الرابع

### في جهات القضايا ومتصرفات فيها

#### لمعة

نسبة المحمول إلى الموضوع لا يخلو من الوجوب والإمكان والامتناع، وهي مادة القضية. وقد يصرّح بها في الملفوظة<sup>٢</sup> فيسمى<sup>٣</sup> موجّهة<sup>٤</sup>، والمبيّن<sup>٥</sup> لها جهة، سواء طابقت المادة أم لا. ويقابلها<sup>٦</sup> الإطلاق العام تقابل<sup>٧</sup> العدم والملكة، إذ نسبته<sup>٨</sup> إلى التوجيه<sup>٩</sup> كنسبة الإهمال إلى الكمية.

فإن حكم فيها بضرورة<sup>١٠</sup> نسبة المحمول إلى ذات الموضوع من غير شرط زائد، فضرورية مطلقة، سواء كانت أزلية كقولنا: «الله قَيُّوم بالضرورة»،

---

(٢) مج ٢، ٢: ملفوظ.

(٤) مج ٢: موجبة.

(٦) مج ٢: تقابلها.

(٨) مج ٢: النسبة.

(١٠) مج ٢: لضرورة.

(١) مج ٣: الإشراط.

(٣) دا: فيسقى.

(٥) مج ٢: المعين.

(٧) دا: يقابل.

(٩) دا: التوجه.

أو ذاتية<sup>١</sup> مقيدة<sup>٢</sup> بما دامت الذات كقولنا: «الإنسان حيوان»، لأنَّ ضرورتها غير متأبدة، بل مع بقاء الذات؛ ومقيداً بوصف أو بدونه<sup>٣</sup> فمشرطة عامة؛ وفي وقت معين، فوقتية مطلقة، أو مبهم، فممتشرة<sup>٤</sup> مطلقة. وإن حكم فيها بدوامها<sup>٥</sup> مادام<sup>٦</sup> الذات، فدائمة مطلقة؛ أو مادام الوصف، فعرفية عامة. وإن حكم فيها بسلب ضرورة<sup>٧</sup> مقابلها فممكنة<sup>٨</sup> عامة.

وربما قيّدَتْ بعض هذه البسائط<sup>٩</sup> - فتصير<sup>١٠</sup> مركبات :-

إمّا بـ «اللدوام الذاتي»<sup>١١</sup>، كالعامتَيْن، فتسميان الخاصتين؛ والوقتيتين<sup>١٢</sup> المطلقتين<sup>١٣</sup>، فحذف عنها في التسمية الإطلاق، للتقييد<sup>١٤</sup>؛ والمطلقة العامة، فتسمى<sup>١٥</sup> الوجودية اللدائمة.

أو بـ «اللاضرورة الذاتية»، كهي أيضاً، فتسمى<sup>١٦</sup> الوجودية اللاضرورة.

أو بـ «لا ضرورة الجانب الموافق»، كالممكنة العامة<sup>١٧</sup>، فتسمى<sup>١٨</sup>

بالخاصة، إن القيد<sup>١٩</sup> إشارة إلى مطلقة أو ممكنة عامتين، على عكس ما قيّد بهما<sup>٢٠</sup> في الكم والكيف.

- 
- |                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| (١) مج ١، دا: ذاتي.                  | (٢) مج ٣: مقيد.                         |
| (٣) مج ٢: بدوامه.                    | (٤) دا: فممتشرة / مج ٣: فمبمتشرة.       |
| (٥) مج ٣: بذواتها.                   | (٦) مج ٢، مج ٣: مادامات.                |
| (٧) دا: للضرورة.                     | (٨) مج ٢: فممكّن.                       |
| (٩) دا: للبسائط.                     | (١٠) مج ٣: فيصير.                       |
| (١١) مج ٢: بالألزم والذاتي.          | (١٢) مج ٣، دا: الوقتين / مج ١: الوقتين. |
| (١٣) دا: المطلقين / مج ٢: المطلقتين. | (١٤) مج ٢: للتقييد.                     |
| (١٥) دا، مج ١، مج ٣: فيسمى.          | (١٦) دا، مج ١، مج ٣: فيسمى.             |
| (١٧) مج ٢: - العامة.                 | (١٨) مج ١، مج ١، مج ٢: فيسمى.           |
| (١٩) مج ٢: إذا تقيّد.                | (٢٠) دا: قيدهما.                        |



## لمعة

الإمكان العام كان بإزاء الممتنع، فيدخل فيه الواجب.  
والخواص وجدوا ثلاثة أقسام: ضروري الوجود، وضروري العدم، وما  
لا ضرورة<sup>١</sup> في وجوده وعدمه. فخصّوه<sup>٢</sup> باسم «الإمكان».  
فالقسم<sup>٣</sup> كانت عند الأولين ثنائية: ممكن وممتنع<sup>٤</sup>؛ وعند هؤلاء<sup>٥</sup> ثلاثية:  
هما<sup>٦</sup> والواجب.  
والعامي يصدق<sup>٧</sup> على طرفي الخاصّي، لصدق غير الممتنع على إيجابه<sup>٨</sup>  
وسلبه.  
وللإمكان محامل<sup>٩</sup> أخرى، حذفناها لعدم الاحتياج إليها.  
ومن توهم أنّ شرط الممكن عدم وقوعه، إذ الوجود يخرج به إلى الوجوب،  
لم يعلم أنه لو كان كذا، فالعدم يخرج به إلى الامتناع؛ فإن لم يضر هذا<sup>١٠</sup>، لم يضر  
ذاك. بل الممكن باعتبار ماهيته<sup>١١</sup> أبداً ممكن، وكل من ضروري العدم والوجود  
إنّما هو<sup>١٢</sup> له بالغير.  
والأمهات من الجهات هي هذه الثلاث<sup>١٣</sup>.

- 
- |                                     |                         |
|-------------------------------------|-------------------------|
| (١) مع ٣: ما ضرورة / دا: بلا ضرورة. | (٢) مع ٣: محصورة.       |
| (٣) مع ٣: فالقسم.                   | (٤) مع ٣: يمتنع.        |
| (٥) دا: هؤلاء.                      | (٦) مع ٣: -و.           |
| (٧) دا: تصدق.                       | (٨) دا: إيجابية.        |
| (٩) مع ٣: محاصل.                    | (١٠) مع ٣: -لم يضر هذا. |
| (١١) دا، مع ٢: ماهية.               | (١٢) مع ٢، مع ٣: هي.    |
| (١٣) مع ٢: الثلاثة.                 |                         |

## لمعة إشراقية

الامتنياز بين القضايا بالعوارض دون الفصول، إذ يرجع الجميع إلى  
موجبه كلية حملية ضرورية:  
فالأول بالعدول.

والثاني بالافتراض. وفي العلوم الحقيقية لا يبحث عن الشخصيات - إذ لا  
برهان عليها -، ولا يطلب حال بعض الشيء مهماً دون تعيينه<sup>١</sup>؛ فلا يبقى إلا كلية.  
والثالث بقلب<sup>٢</sup> الشرطية حملية بالتصريح<sup>٣</sup> بلزومها<sup>٤</sup>، أو عنادها؛ فإنها في  
الحقيقة حمليات حذف عنها التصريح بها، وجعلت متصلةً ومنفصلةً بأداة  
الاتصال و<sup>٥</sup> الانفصال.

والرابع بجعل الجهة جزء المحمول فيصير<sup>٦</sup> الجميع ضرورية؛ إذ الإمكان  
للممكن ضروري، كالامتناع للممتنع والوجوب للواجب. على أن المطلوب في  
العلوم الحقيقية ليس إلا<sup>٧</sup> الضروريات، وإن كان في الصورة غيرها؛ إذ الجزم  
لا يحصل إلا بها. فالبواقي من الجهات أجزاء للمطالب لا غير، والجهة واحدة.  
أو<sup>٨</sup> لا ترى أن تقسيم الماهية بالوجوب والإمكان والامتناع على نحو البت<sup>٩</sup>  
والضرورة في الجميع، وإلا لا ختل<sup>١٠</sup> التقسيم الحاصر<sup>١١</sup> بالاتفاق؟! فافهم هذا؛

(٢) مج ١، مج ٣، دا: يقب.

(٤) دا: ملزومها.

(٦) مج ١، دا: فتصير.

(٨) مج ٢: إذ.

(١٠) مج ١، دا: اخلت.

(١) مج ٢: يقبله / مج ٢: تعينه.

(٣) مج ١، دا: +.

(٥) مج ٢: أو.

(٧) مج ١، دا: إلى.

(٩) مج ١، دا: في.

(١١) دا، مج ٣: الحاضر.

ودع عنك الإطنابات التي لا فائدة فيها سوى إفراغ أوعية الدماغ من وساوس الخيالات.

## لمعة

التناقض اختلاف قضيتين يستلزم صدق كل منهما لذاته كذب الأخرى وبالعكس.

فلابد في الشخصية من تخالفهما<sup>١</sup> في الكيف واتحادهما في غيره<sup>٢</sup> من الموضوع والمحمول والربط والإضافة والمكان والزمان والكل والجزء والقوة والفعل. وردّها المتأخرون إلى وحدتي الطرفين، والفارابي إلى وحدة النسبة. وفي المحصورات هذه مع زيادة<sup>٣</sup> شرط هو التخالف في الكم، لكذب الكلّيتين؛ وصدق الجزئيتين<sup>٥</sup> فيما هو<sup>٦</sup> موضوعهما<sup>٧</sup> أعم، إذ النظر<sup>٨</sup> في أحكام المفهومات دون الذات.

وفي الموجهات هي مع التخالف في الجهة، لكذب الضروريتين<sup>٩</sup> وصدق الممكنتين في مادة الإمكان.

فالنقيض للضرورة والدوام الأمكان والإطلاق [العامان]<sup>١٠</sup>.

(١) مج ٣: يخالفهما.

(٣) دا: الزيادة.

(٥) دا، مج ٣: الجزئيين.

(٧) دا، مج ٣: موضوعها.

(٩) مج ٣: الضروريتين.

(٢) دا: غير.

(٤) دا: الكلّمين.

(٦) مج ٣: هو.

(٨) دا: إذا نظر.

(١٠) مج ١، دا، مج ٣: العامتين / مج ٢: العامين.

وللمشروطة<sup>١</sup> والعرفية العامتين<sup>٢</sup> [الحيثيتان]<sup>٣</sup>: الممكنة والمطلقة.  
وللمركبة<sup>٤</sup> المفهوم المردد بين جزأيه<sup>٥</sup>، لكن في الجزئية بالقياس إلى كل واحد.  
ولا تناقض بين المطلقتين لعدم تعيين الزمان.

### لمعة حكمية

قد مرَّ أنَّ الشيء ربما يصدق ويكذب على نفسه بالحملين<sup>٦</sup>؛ فإنَّ مفهوم الجزئي<sup>٨</sup> - مثلاً - يصدق<sup>٩</sup> على نفسه - كسائر الأمور - لامتناع سلب الشيء عن نفسه، ويصدق عليه نقيضه أيضاً وهو مفهوم الكلّي<sup>١٠</sup>.  
فلا بدَّ في التناقض من وحدة أخرى فوق الثماني المشهورات، هي وحدة الحمل، لئلا يصدق الطرفان. فالجزئي جزئي<sup>١١</sup> لا كلي بأحد<sup>١٢</sup> الحملين<sup>١٣</sup> هو<sup>١٤</sup> الذاتي الأولي<sup>١٥</sup>، وكلّي لا جزئي بالآخر وهو الشائع<sup>١٦</sup> الصناعي. وكذا الحال في نظائره كاللاشيء واللاممكن العام واللامفهوم<sup>١٧</sup> وعدم العدم والحرف.

(١) مع ١، مع ٢، دا: المشروطة.

(٢) مع ٣: العاميتين.

(٣) مع ٣: الحيثيتين / مع ١، دا، مع ٢: الحيثيتين.

(٤) مع ٢: للمركب.

(٥) مع ٢: جزئياً.

(٦) مع ٢: - قد مرَّ / دا: قدم.

(٧) مع ٢: بالجمليتين.

(٨) مع ٢: الجزئين.

(٩) دا: - على نفسه بالحملين ... يصدق.

(١٠) مع ٢: + عليه.

(١١) مع ٢: - جزئي.

(١٢) دا، مع ١: بإحدى.

(١٣) مع ٢: الجمليتين.

(١٤) مع ٢، مع ٣: وهو.

(١٥) مع ٢: + للأولي.

(١٦) مع ٢: السابع.

(١٧) دا: والامفهوم.

## لمعة

العكس المستوي تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق والكيف.  
 فالسالبة كليتها تنعكس<sup>١</sup> مثلها، لامتناع سلب الشيء عن<sup>٢</sup> نفسه؛  
 وجزئيتها<sup>٣</sup> لا تنعكس<sup>٤</sup>، لجواز عموم الموضوع والمقدم. والموجبة<sup>٥</sup> بقسميها<sup>٦</sup>  
 تنعكس<sup>٧</sup> جزئية، لجواز عموم المحمول والتالي<sup>٨</sup>. هذا بحسب الكم والكيف.  
 وأما بحسب الجهة، فالموجبات<sup>٩</sup> من الدائمتين والعامتين تنعكس<sup>١٠</sup>  
 حينية<sup>١١</sup> مطلقة؛ فإنه إذا صدق «كل ج ب» أو بعض ج ب، بإحدى الجهات  
 الأربع، وجب أن يصدق «بعض ب ج» حين<sup>١٢</sup> هو ب، وإلا لصدق نقيضها التي  
 هي<sup>١٣</sup> العرفية، وهي قولنا: «لا شيء من ب ج دائماً مادام ب». وإذا<sup>١٤</sup> انضم  
 النقيض مع الأصل ينتج نقيض الأصل. ومن الخاصتين، حينية<sup>١٥</sup> لا دائمة. ومن  
 الوقتيتين الوجوديتين والمطلقة العامة<sup>١٦</sup>، مطلقة عامة<sup>١٧</sup>.  
 والسوالب من الدائمتين تنعكس<sup>١٨</sup> دائمة؛ ومن العامتين عرفية عامة؛

- 
- |                                      |                       |
|--------------------------------------|-----------------------|
| (١) مع ٣، دا: ينعكس.                 | (٢) دا: من.           |
| (٣) مع ٢: جزئياً / دا، مع ١: جزئياً. | (٤) دا: لا ينعكس.     |
| (٥) مع ٢: المؤخر.                    | (٦) مع ٢: - بقسميها.  |
| (٧) مع ٢، دا: ينعكس.                 | (٨) مع ٢: الذاتي.     |
| (٩) مع ٢، مع ٣: فالموجبات.           | (١٠) دا، مع ٢: ينعكس. |
| (١١) مع ٢: حينية / دا: جنسية.        | (١٢) دا: - حين.       |
| (١٣) مع ١، دا: هو.                   | (١٤) مع ٢: إذ.        |
| (١٥) دا: جنسية.                      | (١٦) مع ٢: - العامة.  |
| (١٧) مع ٢: - عامة.                   | (١٨) دا، مع ٢: ينعكس. |

ومن الخاصتين عرفية لا دائمة في البعض. والبيان في الجميع<sup>١</sup> كما ذكرنا من<sup>٢</sup> ضمّ نقيض العكس مع الأصل لينتج المحال، وهو سلب الشيء عن<sup>٣</sup> نفسه. ولا عكس للممكتنين<sup>٤</sup> إيجاباً على المذهب المنصور؛ إذ مفهوم الأصل فيهما<sup>٥</sup> «كل ما هو ج' بالفعل ب' بالإمكان»، ومفهوم العكس أن «ما هو ب' بالفعل ج' بالإمكان»، ويجوز أن لا يكون «ب» إلا<sup>٦</sup> بالإمكان، لعدم خروجه من القوة إلى الفعل<sup>٧</sup> فلا يصدق العكس. وأما على رأي الفارابي فينعكسان<sup>٨</sup> ممكنة. ولا لهما وللبواقى سلباً، للنقض<sup>٩</sup> في بعض المواد مع وجوب عموم القوانين.

## لمعة

عكس النقيض تبديل نقيضي<sup>١٠</sup> الطرفين مع بقاء الصدق والكيف. وحكم الموجبات<sup>١١</sup> في أحد العكسين حكم السوالب في الآخر وبالعكس، مع الاتحاد في البيان والنقض. ومن كان ذا قريحة لا يصعب عليه أحكام الموجّهات في باب العكوس وأمثلتها. والقاعدة الإشراقية أغنت عن تعديد<sup>١٢</sup> أصناف كثيرة، كما أشرنا إليه.

- 
- |                          |                     |
|--------------------------|---------------------|
| (١) دا: - الجميع.        | (٢) دا: - من.       |
| (٣) دا: من.              | (٤) دا: للممكتنين.  |
| (٥) دا: فيها.            | (٦) مع ٢: - إلا.    |
| (٧) مع ٢، مع ٣: + أصلاً. | (٨) مع ٢: فتنعكسان. |
| (٩) مع ١، مع ٣: للنقيض.  | (١٠) دا: - نقيضي.   |
| (١١) مع ٢: الموجّهات.    | (١٢) مع ٣: تقدير.   |

## الإشراق الخامس

### في التركيب الثاني

#### لمعة

العمدة في الحجج القياس، وهو قول مؤلف من القضايا يلزمه من حيث الصورة قول آخر. فصحة القياس لا يستلزم صحة مواده من القضايا، بل تسليمها.

وبقيد «اللزوم» يخرج الاستقراء والتمثيل. وقياس المساواة من الأقيسة المركبة، فلا حاجة إلى قيد يخرجها، إذ الوحدة معتبرة في صدق المعرف<sup>١</sup>. والقضية إذا جعلت جزء قياس سميت «مقدمة»، وأجزاؤها بعد التحليل «حدوداً».

فإن لم يشتمل<sup>٢</sup> على أحد طرفي المطلوب<sup>٣</sup> صورة<sup>٤</sup>، فاقتراني: حملي إن

---

(٢) مع ٢: لشتمل.

(٤) مع ٢: مادة .

(١) دا: للعرف.

(٣) مع ٣: + مادة و.

كان مركباً من حمليتين، وشرطي إن كان غيره. وإن اشتمل<sup>١</sup> عليه<sup>٢</sup> مادة وصورة<sup>٣</sup>، فشرطي استثنائي<sup>٤</sup>.

ويوجد في<sup>٥</sup> الاقتراضي حدّ مكرّر في المقدمتين محذوف في النتيجة يسمى «الأوسط»، وحدّان هما طرفا المطلوب والرأسان<sup>٦</sup>. فذات الموضوع وهو «الأصغر» صغرى؛ وذات المحمول وهو «الأكبر» كبرى.

والتأليف يسمى «قرينة» و«ضرباً»<sup>٧</sup>؛ وكيفية وضع الأوسط عند الطرفين «شكلاً»؛ والقرينة<sup>٨</sup> بالنسبة إلى اللازم عنها لذاتها «قياساً»؛ واللازم بالنسبة<sup>٩</sup> إليها بعد اللزوم «نتيجة»، وقبله «مطلوباً».

## لمعة

الأوسط إما محمول الصغرى وموضوع الكبرى، فهو الشكل الأول، لظهوره<sup>١٠</sup> في نفسه وتبيين<sup>١١</sup> غيره به؛ والسياق الأتم، لإنتاجه جميع المطالب من المحصورات الأربع. فقد علم أن حمل القياس على أفرادها بالتشكيك. أو بالعكس، فالأخير، لبعده عن الطبع وعدم التفتّن<sup>١٢</sup> لقياسيته<sup>١٣</sup> إلا بتجشّم، ولهذا أهمله المعلم الأول.

- |                      |                     |
|----------------------|---------------------|
| (٢) مع ٢: +إلا.      | (١) مع ٢: لم يشتمل. |
| (٤) مع ٢: -استثنائي. | (٣) مع ٢: -وصورة.   |
| (٦) مع ٢: الإنسان.   | (٥) دا: -في.        |
| (٨) مع ٣: +و.        | (٧) مع ٢: خبرياً.   |
| (١٠) دا: لضرورة.     | (٩) مع ٣: +إلى.     |
| (١٢) دا: التفتّن.    | (١١) مع ٣: يتبين.   |
|                      | (١٣) دا: بقياسيه.   |



أو محمولهما، فالثاني، لموافقة الأول في أشرف مقدمتيه التي لا تكون إلا موجبة، وهي الصغرى.

أو موضوعهما، فالثالث، لموافقة<sup>١</sup> له في أخسهما<sup>٢</sup> التي لا تكون إلا كلية، وهي الكبرى.

ويكاد الطبع يتفطن لقياسيتهما دون حاجة إلى بيان.

ويشترك الثلاثة في أن النتيجة فيها ليست عن الجزئيتين<sup>٣</sup> ولا عن سالتين ولا عن سالبة صغرى وجزئية كبرى، إلا في سوالب هي في حكم<sup>٤</sup> الموجبات<sup>٥</sup>، كما أشرنا.

## لمعة

شروط الأول: إيجاب الصغرى وفعليتها، ليندرج الأصغر في الأكبر<sup>٦</sup> بالفعل؛ وكلية الكبرى، ليتعدى<sup>٧</sup> الحكم<sup>٨</sup> من الأوسط إليه.

فانحصرت ضروبه<sup>٩</sup> في أربعة؛ إذ كانت ستة<sup>١٠</sup> عشر بحسب وجوه تراكيب<sup>١١</sup> الأربع المحصورات في إحدى المقدمتين مع مثلها في الأخرى، فانحذفت بحذف أحد المتقابلين من الكيف أو<sup>١٢</sup> الكم في إحداها ثمانية

(١) دا: لموافقه. (٢) مع ١، دا: أخسهما / مع ٣: أخسها.

(٣) مع ٢: في أن لا نتيجة فيها عن الجزئيتين. (٤) مع ٣: حكمه.

(٥) مع ٣: للموجهات. (٦) مع ٣: الكبرى.

(٧) مع ٣: ليتعدى. (٨) مع ٢: حكم.

(٩) مع ٢، مع ٣: من. (١٠) مع ٢، مع ٣: ضرورية.

(١١) دا: سببه. (١٢) مع ٣: بتركيب.

(١٣) مع ٢: و.

وبحذف<sup>١</sup> أحدهما في<sup>٢</sup> الأخرى<sup>٣</sup> أربعة. والشخص لا يبحث عنه في الحقيقيات؛ والإهمال مغلط.

ولما كانت النتيجة تابعة لأخسّ المقدمتين كما وكيفاً، فينتج الأول من الضروب من موجبتين كليتين، موجبة كلية؛ والثاني من كليتين والكبرى سالبة، سالبة كلية؛ والثالث من موجبتين والصغرى جزئية، موجبة جزئية؛ والرابع من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، سالبة جزئية.

## لمعة

**شروط الثاني:** بحسب الكيف اختلافهما فيه، وإلّا لزم اختلاف النتيجة الموجب<sup>٤</sup> للعقم<sup>٥</sup>. وبحسب الكم كلية الكبرى؛ وإلّا<sup>٦</sup> لجاز<sup>٧</sup> توافق الطرفين، كما إذا سلب أحد النوعين عن الآخر وحمل على بعض جنسهما<sup>٨</sup>، أو حمل الفصل على نوعه وسلب عن بعض<sup>٩</sup> جنسه؛ وتباينهما<sup>١٠</sup> أيضاً، كما إذا حمل النوع المسلوب عن الآخر على بعض فصله، أو سلب الفصل<sup>١١</sup> المحمول على نوعه عن بعض نوع آخر.

وبحسب الجهة أمران:

أحدهما إمّا دوام الصغرى أو كون الكبرى منعكسة السالبة، كالدائمتين

(١) مع ٢، مع ٣: يحذف.

(٢) مع ٢، مع ٣: من.

(٣) مع ٢: الآخر (وذكر نسخه بدل مع ٢ الأخرى نیز آمده).

(٤) مع ٢: الموجبة.

(٥) مع ١، دا: للعقم.

(٦) دا: وإلّا.

(٧) مع ٣: يجاز.

(٨) دا، مع ١: جنسيهما / مع ٣: جنسها.

(٩) دا: - بعض.

(١٠) دا: تباينها.

(١١) مع ٣: فصل.

والمشروطتين والعرفيتين<sup>١</sup>، إذ لو انتفيا<sup>٢</sup>، لكانت الصغرى غير الضرورية والدائمة، وهي ثلاث عشرة أخصها المشروطة الخاصة والوقئية، والكبرى من<sup>٣</sup> التسع الغير المنعكسة السوالب، وأخصها الوقئية الخاصة؛ واختلاط إحدى الصغريين الخاصتين مع الكبرى الوقئية الخاصة غير منتج<sup>٤</sup>، للاختلاف.

وثانيهما<sup>٥</sup> كون الممكنة مع الضرورية أو مع<sup>٦</sup> كبرى<sup>٧</sup> مشروطة. فضروبه<sup>٨</sup> أيضاً أربعة، لخروج ثمانية من المحتملات الستة عشر بالشرط الأول وأربعة بالثاني؛ فالأول من كليتين مع إيجاب الصغرى وسلب الكبرى، والثاني منهما عكساً؛ ونتيجتهما<sup>٩</sup> سالبة كلية. والثالث من مختلفتين<sup>١٠</sup> كيفاً وكماً مع الإيجاب والجزئية في الصغرى، والرابع منهما مع تبديلهما؛ والنتيجة سالبة جزئية.

والبيان بالخلف في الكل، وهو ضم<sup>١١</sup> نقيض النتيجة إلى الكبرى لينتج ما<sup>١٢</sup> تناقض<sup>١٣</sup> الصغرى.

وبعكس الكبرى في الأول، فيعود<sup>١٤</sup> إلى الشكل الأول. وبه و<sup>١٥</sup> بالافتراض في الثالث، وهو فرض موضوع المقدمة معيناً لتصير<sup>١٦</sup>

- 
- |                           |                                   |
|---------------------------|-----------------------------------|
| (١) دا: الوقتين .         | (٢) دا: تنفيا.                    |
| (٣) مع: ٣: في.            | (٤) دا: ينتج.                     |
| (٥) دا: ثانيها.           | (٦) مع: ٣: + مع.                  |
| (٧) مع: ٣: للكبرى.        | (٨) دا: ضرورية.                   |
| (٩) دا، مع: ٣: نتيجها.    | (١٠) مع: ٢: مختلفين.              |
| (١١) مع: ٣: - ضم.         | (١٢) دا: تا.                      |
| (١٣) مع: ٢، مع: ٣: يناقض. | (١٤) مع: ٢: ليعود / مع: ٣: ليعدد. |
| (١٥) مع: ٢، مع: ٣: - و.   | (١٦) مع: ٣: ليصير.                |

كلية؛ ويحصل المطلوب من قياسين: أحدهما من الشكل الأول، والآخر من هذا ولكن من كليتين<sup>١</sup>.

وبعكس الصغرى في الثاني وجعلها<sup>٢</sup> كبرى، ثم عكس النتيجة ليحصل<sup>٣</sup> المطلوب.

## لمعة

شروط الثالث: إيجاب الصغرى؛ وإلا لجاز<sup>٤</sup> توافق<sup>٥</sup> الطرفين بأن سلب النوع وفصله عما يباين<sup>٦</sup> جنسه، وتباينهما بأن سلب أحد النوعين عن الآخر وحمل فصله عليه. وفعليتها، وإلا لزم الاختلاف. وكلية إحداهما، وإلا لجاز أن يكون المحكوم عليه بالأصغر غير المحكوم عليه بالأكبر.

فضروبه ستة، لسقوط ثمانية بالشرط الكيفي<sup>٧</sup> واثنين بالكمي. وهي الموجبتان من الكم مع الكليتين من الكيف، والموجبة الكلية مع الجزئيتين منه؛ وكيفية الترتيب لا يخفى على الفطن.

والنتيجة في الأوتار موجبة جزئية، وفي الأشفاع سالبة جزئية. وما لزم الكلية ولو في الأولين<sup>٨</sup>، فما ظنك<sup>٩</sup> بغيرهما؟ لاحتتمال كون الأصغر<sup>١٠</sup> أعم من الأوسط المساوي للأكبر، أو المشارك له في الاندراج تحت الأصغر؛ فامتنع إيجاب الأخص لجميع الأعم أو سلبه عنها.

- 
- |                     |                     |
|---------------------|---------------------|
| (١) د: كليين.       | (٢) مع ٢: جعل.      |
| (٣) مع ٢: لتحصل.    | (٤) مع ٢: لجاز.     |
| (٥) مع ٢: يوافق.    | (٦) مع ٢: تباين.    |
| (٧) مع ٢: الأوليين. | (٨) مع ٣: فما طينك. |
| (٩) مع ٢: لغيرهما.  | (١٠) مع ٢: بالأصغر. |

والبيان بالخلف في الكل، وهو ضمّ نقيض النتيجة إلى الصغرى لينتج نقيض الكبرى.

وبعكس الصغرى في الثلاثة الأول والخامس.

وبعكس الكبرى وجعلها صغرى ثم<sup>١</sup> عكس النتيجة في الرابع.

وبالافتراض في الذي إحدى مقدمتيه موجبة جزئية.

• • •

فظهر أنَّ الثالث لا ينتج إلا جزئية، كما أنَّ الثاني لا ينتج إلا [سالبة]<sup>٢</sup>؛ والأوّل ينتج الجميع<sup>٣</sup>. وفي هذه الثلاثة كفاية لطالب الحق.

ويمكن له بالعمل الاشرافي ردّ الضروب المنتجة من كل شكل إلى ضرب واحد، هو المركّب من موجبتين كليتين ضروريتين؛ وذلك لردّه القضايا إلى الموجبة الكلية الضرورية، كما مرّ.

والضابط في شرائط الثلاثة بحسب الكم والكيف كلية ما موضوعها الأوسط؛ ككبرى الأول مطلقاً، وإحدى الثالث<sup>٤</sup> مع اتحاده بالأصغر، وهو المفسّر بالملاقات بالأسر؛ وإما كلية ما<sup>٥</sup> موضوعها الأكبر مع الاختلاف في الكيف.

## لمعة

قد يتألف من الشرطيات أقيسة اقترانية؛ وأقسامها خمسة، لأنها إمّا عن متصلتين<sup>٦</sup>، أو منفصلتين<sup>٧</sup>، أو حملي ومتصل، أو حملي ومنفصل، أو متصل

(١) دا: - ثم.

(٢) همه نسخهها: كلية.

(٣) دا: جميع.

(٤) مع ٣: الرد.

(٥) دا: الثلاثة / مع ١: الثالثة.

(٦) مع ٣: و.

(٧) مع ٣: متصلين.

(٨) مع ٣: منفصلين.

ومنفصل.

الأول - وهو الأقرب إلى الطبع - ثلاثة أصناف؛ إذ الأوسط إمّا جزء تام من كل واحدة من المقدمتين، أو غير تام من كل منهما، أو تام من إحدهما غير تام من الأخرى. فمن الأول ينعقد<sup>١</sup> الأشكال الأربعة<sup>٢</sup>.

والثاني كذلك<sup>٣</sup> بالبيان المذكور.

والثالث أربعة؛ لأنّ الحملية فيه إمّا صغرى أو كبرى، وأيّاً ما كانت؛ فالشركة بينهما إمّا في التالي أو المقدم. وينعقد الأشكال الأربعة في كل قسم منها؛ إلّا أن الأفضل منها ما كانت الحملية كبرى والشركة مع التالي؛ لقربة من الطبع، ولمسيس الحاجة إليه في قياس الخلف، لانحلاله إلى هذا الاقتران. وشرطه إيجاب المتصلة؛ ونتيجته متصلة: مقدّمها مقدّم المتصلة، وتاليها نتيجة التاليف بين الحملية والتالي<sup>٤</sup>.

والرابع ستة؛ لأنّ الحملية إمّا بعدد أجزاء المنفصلة أو أقل أو أكثر، وأيّاً ما كان، فالمنفصلة فيه إمّا صغرى أو كبرى. والمطبوع منه ما كانت الحملية بعدد أجزائها؛ وينعقد فيه الأشكال الأربعة<sup>٥</sup>. وشرط إنتاجه كون المنفصلة<sup>٦</sup> موجبة كلية مع منعها للخلو.

والخامس أيضاً ستة؛ لأنّ الاشتراك بينهما إمّا في جزء تامّ منها، أو من أحدهما، أو غير تام منهما<sup>٧</sup>؛ والمتصلة في كل من الثلاثة إمّا صغرى أو كبرى. والمطبوع ما يكون الشركة في الجزء التام مع اتصال الصغرى.

(٢) دا: الأربع.

(١) مع ٢: تنعقد.

(٤) مع ٢، مع ٢: كان.

(٣) مع ٢: به.

(٦) مع ١، مع ٢، دا: - الأربعة.

(٥) مع ٢: التالي بين (التاليفين).

(٨) مع ٢: منها.

(٧) مع ٢: منفصلته.

## عقد وحلّ

قد طعن في الأوّل بأن ملازمة الكبرى وإن كانت في نفس الأمر، لكن جاز أن لا يبقى على تقدير ثبوت الأصغر إذا امتنع في نفسه، كقولنا: كلّما كان هذا اللون سواداً و<sup>١</sup>بياضاً، فهو سواد؛ وكلما كان سواداً، لم يكن بياضاً؛ ينتج: كلّما كان سواداً وبياضاً، لم يكن بياضاً.

فيجاب بأنّ الأوسط إن وقع فيهما<sup>٢</sup> بنحو واحد، كان الإنتاج بيّناً؛ لكن<sup>٣</sup> كذبت النتيجة لكذب الكبرى - وليس من شرط إنتاج القياس صدق مقدّماته، إذ ربّما ينتج مع كذبها<sup>٤</sup>، ويستعمل إلزاماً. وإن لم يقع<sup>٥</sup>، لم يكن الاقتران قياساً؛ لعدم<sup>٦</sup> تكرّر الأوسط.

وفي الثالث بأنّ العملية الصادقة في الواقع جاز أن لا يبقى صدقها على تقدير صدق مقدّم المتصلة، فلا ينتج؛ كقولنا: إن كان الخلّ موجوداً، فهو بُعد؛ وكل بُعد فهو في مادة. فلو أنتج، لصدق: إن كان الخلّ موجوداً، فهو في مادة؛ وليس كذلك.

والجواب منع كذب النتيجة؛ إذ المحال لا يمتنع أن يلزم من وجوده نفيه<sup>٧</sup>، وقد عرفت أنّ صدق المتصلة لا ينافي كذب الأجزاء<sup>٨</sup>.

(٢) مع ٢: فيها.

(١) دا: أو.

(٤) مع ٢: كذبهما.

(٣) دا: - لكن.

(٦) مع ٢: لقدم.

(٥) مع ٢: لم يعصى.

(٨) مع ١، دا: الآخر.

(٧) دا: نفيه.

## لمعة

الاستثناء في الاستثنائيّ وضع أو رفع لبعض<sup>١</sup> أجزاء الشرطية لوضع أو رفع للآخر. والبسيط منه يتركب من شرطية وحملية.

والمتصلات يستثنى فيها عين المقدم، فينتج عين التالي؛ أو نقيض التالي، فينتج نقيض المقدم.

ولا يستثنى عين التالي لعين المقدم، ولا نقيض المقدم<sup>٢</sup> لنقيض التالي؛ لجواز عموم التالي: فيلزم من رفع الأعم رفع الأخص ولا عكس، ومن وضع الأخص وضع<sup>٣</sup> الأعم ولا عكس. وفي مادة<sup>٤</sup> المساواة وإن صحت الأربعة، لكنّها<sup>٥</sup> لخصوص المادة، فغير معتبرة لعموم قواعدهم.

وفي المنفصلة يستثنى عين جزء لنقيض<sup>٦</sup> الباقي، أو نقيض جزء لعين<sup>٨</sup> الباقي، أو الانفصال فيه إن<sup>١٠</sup> كان متعدداً؛ و<sup>١١</sup> في ما نعة الجمع فقط يستثنى العين<sup>١٢</sup> للنقيض لا غير؛ وفي ما نعة الخلّ فقط النقيض للعين<sup>١٣</sup> لا غير.

(٢) مج ٣: - ولا نقيض المقدم.

(٤) دا: بادة.

(٦) دا: -و.

(٨) مج ٣: لغير.

(١٠) دا: وإن.

(١٢) مج ٣: الغير.

(١) مج ٣: ليقطن.

(٣) دا: -وضع.

(٥) مج ١، دا: لكن.

(٧) مج ٣: نقيض.

(٩) مج ١: إذا / مج ٣: إذ.

(١١) مج ٣: -متعدداً و.

(١٣) مج ٢: المعنى.



## الإشراق السادس

### في قياس الخلف

#### لمعة

لا قياس من<sup>١</sup> أقل من مقدمتين. فإن المقدمة إن اشتملت على كلية النتيجة، فهي شرطية يستثنى بقضية<sup>٢</sup> أخرى<sup>٣</sup>؛ وإن اشتملت على أحد جزأيه، فلا بدّ من قضية أخرى يشتمل على جزئها الآخر.

ولا قياس من أكثر من مقدمتين؛ إذ المطلوب له طرفان فقط، ولا بدّ لكل منهما من مناسب لا غير<sup>٤</sup>. بل توجد<sup>٥</sup> مقدمات كثيرة<sup>٦</sup> لقياسات متعددة سائقة<sup>٧</sup> إلى قياس واحد لمطلوب واحد؛ فيسمى «قياساً مركباً» قد يطوى النتائج فيه.

---

(٢) مع ٢، دا: لقضية.

(٤) دا: لا غيره.

(٦) مع ٢: كثرة.

(١) مع ٢: من.

(٣) مع ٢: آخر.

(٥) مع ٢، مع ٢: يوجد.

(٧) مع ٢: سابقة / دا: سابقه.

## لمعة

الخلف قياس يبيّن<sup>١</sup> حقيقة المطلوب بإبطال نقيضه، ويتركب من قياسين: استثنائي واقتراني. وقد يردّ الخلف إلى المستقيم بأخذ نقيض<sup>٢</sup> النتيجة المحالة واقترانها بالصادقة على ما يتفق من الأشكال، فينتج المطلوب مستقيماً. واعلم أن في<sup>٣</sup> جميع الاقترانيات إذا أخذ نقيض النتيجة أو ضدها وقرنت<sup>٤</sup> بإحدى<sup>٥</sup> المقدمتين، نتجتا نقيض المقدمة الأخرى أو ضدها على أي شكل يتفق؛ ويسمى عكس القياس ويستعمل في الجدل احتيالياً لمنع القياس.

## لمعة

قياس الدور هو أخذ النتيجة مع عكس إحدى مقدماتها لينتج الأخرى، فيكون النتيجة نتجت ناتجها<sup>٦</sup>؛ ويستعمل جدلاً لمنع القياس. وإنما يمكن في موضع يتعاكس الحدود، ليتحفّظ<sup>٧</sup> الكمية.

لمعة<sup>٨</sup>

القياس الناتج لقضية بالذات ينتج بالعرض بطلان نقيضها وصحة عكسها.

(١) مع ٣: تبيّن.

(٢) مع ١، دا: أو.

(٣) دا: اقترنت.

(٤) مع ٣: نتجت ناتجها.

(٥) مع ٣: ليتحفّظ.

(٦) مع ٣: ليتحفّظ.

(٧) مع ٣: لمعة.

## الإشراق السابغ

### في أصناف ما يحتج<sup>١</sup> به

منها الاستقراء؛ وهو الحكم على طبيعة كلية بما وجد في جزئياته الكثيرة، كحكمك أن كل حيوان يحرك فكّه الأسفل عند المضغ، بما شاهدت من الحيوانات. وهو غير مفيد<sup>٢</sup> لليقين<sup>٣</sup>؛ إذ ربما يكون حكم ما لم يستقرأ؛ بخلاف ما استقرئ<sup>٤</sup>، كالتمساح في مثالنا هذا.

ومنها التمثيل؛ وهو ما يدّعي شمول حكم أحد الأمرين لآخر يشاركه في معنى جامع بينهما. ويسمّى بـ«القياس» عند الفقهاء، يستعملها الجدليّون. وهو من أضعف الحجج، لجواز أن يكون الحكم في الأصل لخصوصية ماهيته<sup>٥</sup>. ومنها قياس الفراسة؛ وهو ما يكون الأوسط فيه هيئة بدنية موجودة في

---

(١) مع ١: ما يحتج منه / دا: الحجج / مع ٢: ما ينتج به.

(٢) مع ٢، دا: غير مفيد.

(٣) مع ٢: ما لا يستقرئ.

(٤) مع ٢، دا: ماهية.

(٥) مع ٢: ما استوى.

(٦) مع ١، دا: -و.

نوع من الحيوان، يستدل بها على خُلُقٍ، للزومهما لمزاج واحد، فيستدل بوجود أحد المعلولين على الآخر؛ كعرض<sup>١</sup> الأعالي الموجود في الإنسان والأسد، يستدل به على وجود خُلُقِ الأسد للإنسان، وهو الشجاعة<sup>٢</sup>.

## الإشراق الثامن

### في البرهان

#### تمهيد

القياس إما أن يفيد التخيل أو<sup>١</sup> التصديق. فالأول هو الشعر. والثاني إن أفاد يقيناً، فهو البرهان؛ وإن<sup>٢</sup> أوقع ظناً، فهو الخطابة؛ وإلا فإن اشتمل على عموم الاعتراف أو<sup>٣</sup> التسليم، فهو الجدل، وإلا، فالسفسطة. فالصناعات خمس<sup>٤</sup>. فالبرهان، لكونه مفيداً لليقين<sup>٥</sup>، وجب أن يكون صورته<sup>٦</sup> يقينية<sup>٧</sup> الإنتاج، فلا<sup>٨</sup> يكون إلا قياساً. ومادته<sup>٩</sup> اليقينية<sup>١٠</sup> من الأوليات<sup>١١</sup> والمشاهدات

---

(١) مع ٣: و.

(٢) مع ١، دا: و.

(٣) مع ٢: مفيد اليقين.

(٤) مع ٣: يعينه.

(٥) مع ٢، مع ٣: مادتها.

(٦) دا: الأوليات.

(٧) مع ٣: إذ.

(٨) مع ٣: وإلا فالسفسطة فالصناعات خمس.

(٩) مع ٢: صورتها.

(١٠) مع ١، دا: ولا.

(١١) مع ٢: العينية.

والتجربيات والحدسيات والمتوترات والفطريات.

فالصناعات<sup>١</sup>: يتألف<sup>٢</sup> البرهان من اليقينيات<sup>٣</sup>؛ والجدل من المشهورات؛ والخطابة من المظنونات؛ والشعر من المخيلات؛ والمغالطة من الشبيهة<sup>٤</sup> باليقينيات في السفسطة<sup>٥</sup>، وبالمشهورات في<sup>٦</sup> المشاغبة؛ ولم يعتبر<sup>٧</sup> المشابهة بالمظنونات والمخيلات اللتين هما مبادئ الخطابة والشعر، لأنَّ المشابهة بهما<sup>٨</sup> إن أفاد ظناً أو تخيلاً، فهو هو، وإلا، فلم يكن معتداً بهما<sup>٩</sup>.

وما نقل من المعلم الأول أنَّ مقدمات البراهين كنتائجها ضرورية، ليس معنى «الضرورية» - كما توهمه قوم - ما يقابل الممكنة؛ بل معناها اليقينية الواجب قبولها، ضرورية كانت أو ممكنة.

ثم إن منفعة البرهان والسفسطة عامة لجميع النَّاس، لأن من<sup>١٠</sup> علمهما<sup>١١</sup> انتفع<sup>١٢</sup> بهما؛ أمَّا البرهان، فبالاستعمال لتحصيل الحق؛ وأمَّا السفسطة<sup>١٣</sup>، فللاحتراز عن<sup>١٤</sup> الباطل<sup>١٥</sup>. بخلاف غيرهما؛ فإنَّ<sup>١٦</sup> الجدل لإلزام الغير، والخطابة لإقناعه، والشعر لتخييله<sup>١٧</sup>؛ وكل ذلك بحسب الغير والمشاركة معه في التمدن.

(١) مع ٣: فالصناعات.

(٢) دا: اليقينا.

(٣) مع ٢: السفطة.

(٤) مع ٢: لم يغير.

(٥) مع ٢: معتداً بها / دا: مقيداً بهما / مع ٣: معداتها.

(٦) مع ٢: - من.

(٧) مع ٢: انتفع.

(٨) مع ٢: عنه.

(٩) دا: وإنَّ.

(١٠) مع ٢، مع ٣: ويتألف.

(١١) مع ٢: الشبيه.

(١٢) دا: - في.

(١٣) مع ٢: لهما.

(١٤) مع ٢: علمها.

(١٥) مع ٢: بالسفسطة / مع ٣: بالسفسطة.

(١٦) مع ٢: الباطل.

(١٧) مع ٢: لتخيله.

## لمعة

إنَّ من المطالب العلمية تصوُّرية<sup>١</sup> وأخرى تصديقية.

فمنها «هل»، بسيطة<sup>٢</sup> كانت - إذا طلب بها وجود الشيء في نفسه - أو مركبة - إذا طلب بها وجود الشيء على صفة<sup>٣</sup>. والجواب فيهما أحد طرفي<sup>٤</sup> النقيض.

ومنها «ما»، شارحة كانت - إذا طلب بها مفهوم الاسم - أو حقيقية - إذا طلبت<sup>٥</sup> حقيقته. وطالبة المفهوم مقدِّمة<sup>٦</sup> على «هل» البسيطة<sup>٧</sup>؛ وطالبة الحقيقة تتأخر عنها.

ومنها «أَيُّ»، ويطلب بها تمييز الشيء عن غيره في ذاته أو في عرضه<sup>٨</sup>. ومنها «لِمَ»، ويطلب بها<sup>٩</sup> علة الشيء في نفسه أو علة التصديق. وهذا المطلب هو بالقوة مطلب «ما»، لأنك إذا قلت: «لِمَ ج' ب'؟»، كأنك قلت: «ما سبب كون ج' ب'؟»؛ إلّا أنه بالفعل مطلب «لِمَ»<sup>١٠</sup> بالقياس إلى النتيجة، و<sup>١١</sup> بالقوة مطلب «ما» بالقياس إلى الحدِّ الأوسط. وكذا مطلب «أَيُّ»<sup>١٢</sup> داخل تحت «هل» المركبة.

(٢) بسيطها.

(١) دا: تصوُّرية / مج: ٣: بصورته.

(٤) مج: ٣: + القضية.

(٣) مج: ١، دا: صفته.

(٦) مج: ٢: يتقدم / مج: ٢: مقدم.

(٥) مج: ٢: طلب.

(٨) مج: ٣: عرضية.

(٧) مج: ٢: البسيط.

(١٠) مج: ٣: ثم.

(٩) مج: ٣: لها.

(١٢) دا: أ.

(١١) مج: ٢: -و-.

وهذه هي أمّهات المطالب، وإن كانت مطالب غيرها، مثل : كم وكيف<sup>١</sup> ومتى وأين، وقد يستغنى عنها بـ «أي».

## لمعة

الحد الأوسط في البرهان يجب أن يكون علة لثبوت الأكبر للأوسط، وإلا لم يكن البرهان برهاناً. فهو إمّا يعطي<sup>٢</sup> اللّمية<sup>٣</sup> في نفس الأمر أيضاً، فهو لقبي؛ وإلا، فإبتي؛ فإن كان معلولاً لنسبة الأكبر إلى الأصغر، فهو «دليل»، وإلا فغير. فالدليل يشارك برهان لم في الحدود؛ بل كلّ برهان لم إذا بدّل فيه الأوسط بالأكبر، يصير برهان إنّ ودليلاً.

## لمعة

أجزاء العلوم موضوعات ومبادئ<sup>٤</sup> ومسائل. فموضوع العلم، ما يبحث فيه عن أعراضه الذاتية. ومبادئه التصورية<sup>٥</sup> هي<sup>٦</sup> حدود موضوعاته<sup>٧</sup> وأجزائها وأعراضها الذاتية؛ والتصديقية هي القضايا التي يتوقف عليها براهين<sup>٨</sup> مطالبه، ويسمى «الأوضاع». ويجب إصدار العلم بالمبادئ. ومسائله هي القضايا التي يطلب التصديق بها<sup>٩</sup> فيه.

(١) مع ٢: كيف وكم.

(٢) مع ٢: اللّمية.

(٣) مع ١، مع ٢، دا: مباد.

(٤) مع ٣: بين.

(٥) مع ٣: البراهين.

(٦) مع ٢: أن يعطي.

(٧) دا: وزن.

(٨) دا: التصويرية.

(٩) مع ٣: موضوعاتها.

(١٠) مع ٣: لها.



والمطلوب في العلوم الحقيقية إنما يستفاد من البرهان: فالفيلسوف يعطي اللّم<sup>١</sup> الدائم مطلقاً. والطبيعي يعطي لّمياً مادامت الطبيعية والمادة موجودتين؛ فلا برهان على<sup>٢</sup> الشخص المتغير<sup>٣</sup>، كما لاحد له. وحكمنا على الشمس والسماء وغيرهما<sup>٤</sup> ليس جزئياً لأن مفهوماتها<sup>٥</sup> كلية. وأيضاً الفاسدات لا برهان عليها<sup>٦</sup>؛ لأنها إما معلومة فمحسوسته، أو غائبة<sup>٧</sup> فمحتملة<sup>٨</sup> الفناء، فلا برهان على التقديرين، لعدم الدوام لتيقنهما.

والعلوم متباينة إن تباينت موضوعاتها؛ وما موضوعه أخص من موضوع آخر فيسمى<sup>٩</sup> أسفل منه وتحتة، كالمجسمات تحت الهندسة. وكذا إن تباينت الموضوعات، ولكن ينظر أحدهما في الآخر لأعراضه الذاتية، كالموسيقى تحت الحساب.

وكل أصل موضوع في علم يبرهن في غيره. فالغالب<sup>١٠</sup> أن يكون فيما فوقه؛ وقد يكون في العالي ما تبين<sup>١١</sup> في السافل بغير ما تبين<sup>١٢</sup> منه في العالي لتدور<sup>١٣</sup>.

و<sup>١٤</sup> العلوم تترتب بترتب<sup>١٥</sup> موضوعاتها في العلوم حتى<sup>١٦</sup> ينتهي إلى ما

- 
- |                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| (٢) مج ٢: عن.             | (١) مج ٢: اللّم.               |
| (٤) مج ٢: غيرها.          | (٣) مج ٢: المتعين.             |
| (٦) مج ٢: لها.            | (٥) مج ٢: مفهوماً لها.         |
| (٨) مج ٢: فحمله.          | (٧) مج ٢: غائبة.               |
| (١٠) مج ٢، مج ٣: والغالب. | (٩) مج ٢، مج ٢: يسمى.          |
| (١٢) مج ٢: بين.           | (١١) مج ٢: بين / مج ٢: يتبين.  |
| (١٤) مج ١، مج ٣، دا: -و.  | (١٣) مج ٢، مج ٣: ليدور.        |
| (١٦) مج ٣: حين.           | (١٥) مج ٢: بترتيب / دا: ترتيب. |

لأعمّ من موضوعه؛ وهو الفلسفة الأولى، لأنّ<sup>١</sup> موضوعها<sup>٢</sup> الوجود.

## لمعة

الحدّ لا يكتسب بالبرهان، وإلا يلزم الدور وتحصيل الحاصل؛ لأنّ الحدّ من حيث إنه حدّ - أي كونه إدراكاً تفصيلياً للمحدود<sup>٣</sup> - لو كان مطلوباً، لكان معقولاً قبل البرهان، فلو حُصِّل به، كان<sup>٤</sup> دوراً. وأمّا المطلوب التصديقي، فيراد فيه حال النسبة لا تعقلها<sup>٥</sup>.

وأيضاً فتعقل<sup>٦</sup> الحدّ<sup>٧</sup> التام نفس تعقل<sup>٨</sup> المحدود تفصيلاً. ثمّ إذا صار المحدود أصغر والحدّ أكبر، لكان بيّن الثبوت ذا<sup>٩</sup> وسط، وهو باطل.

وكُلّ ما يجعل أوسط إن كان نسبة الأكبر إليه على أنه محموله، فيتعدّى إلى الأصغر بالمحمولية، فلا يلزم أن يكون حدّه؛ أو على أنّه حدّ<sup>١٠</sup> ما يكون<sup>١١</sup> الأوسط محموله، فيجوز أن يكون الأوسط محمولاً على غير الأصغر، أو أنّه<sup>١٢</sup> عين<sup>١٣</sup> الأصغر فهو المصادرة على المطلوب الأول. وحدّ الشيء لا يكتسب من حدّ ضده إذ لا أولوية وليس لكل شيء ضد.

(١) مج ٢، مج ٣: فإنّ.

(٢) مج ٢: للحدود.

(٣) مج ٢: لا يعقلها.

(٤) مج ٢: الحدّ.

(٥) مج ٢: إذا.

(٦) مج ٢: ما يكون.

(٧) مج ١، نا: موضوعه.

(٨) مج ٢: لكان.

(٩) مج ٢: فعقل.

(١٠) مج ٢: يعقل.

(١١) مج ٢: حدّها.

(١٢) مج ٢، مج ٣: أنّه.

(١٣) مج ٢: يعين / مج ٣: لعين.

والاستقراء أيضاً لا يفيد، إذ الأشخاص غير متناهية.

بل طريق اكتساب الحدّ تحليل صفات الشخص وتركيبه بأن يعتمد فيه، ويحذف ما ليس بذاتي له؛ وينظر أنه من أيّ جنس من المقولات العشر، وإلى المرتّبات في جواب «ما هو» والمقسّمات الحقيقية<sup>١</sup>، حتى ينتهي إلى مقول لا مقول تحته؛ ويجمع المقولات<sup>٢</sup> العامة في اسم الجنس بشرط عدم التكرار وتوارد<sup>٣</sup> الفصول. فإذا جمعت هذه المحمولات ووجد منها شيء مساوٍ للمحدود في الحمل والمعنى<sup>٤</sup> جميعاً، فهو الحدّ.

وقد يتفق التوافق في جوابي «ما» و «لم»، كما يقال: إن الكسوف ما هو؟ فيجاب: هو زوال ضوء القمر لتوسط الأرض بينه وبين الشمس. فإذا قيل: لمّ انكشف<sup>٥</sup> القمر؟ فيجعل توسط الأرض أوسط. فاشترك<sup>٦</sup> الحدّ والبرهان إذا كان الوسط من العلل الذاتية للشيء.

واعلم أن توقف ابتلال الأرض على المطر المتوقف على السحاب المتوقف على صعود الأبخرة المتوقف على ابتلال آخر، ليس دوراً ممتنعاً؛ لأن الموقوف غير الموقوف عليه بالعدد.

فالبرهان الدوري المتحد الوسط مع النتيجة على هذا الوجه ليس في الحقيقة قياساً دورياً يؤخذ الشيء في بيان نفسه، لمغايرة الوسط للنتيجة بالعدد وإن اتحدا في النوع.

(٢) مج ٢، دا، مج ١ (نسخه بدل): المقومات.

(٤) مج ٣: المعين.

(٦) مج ٢: فاشترك.

(١) مج ٢: الحقيقة.

(٣) مج ٢، مج ٣: يورد.

(٥) مج ٢: انكشف.

## الإشراق التاسع

### في سوفسطيقي أي المغالطة

#### تمهيد

كلّ قياس ينتج ما يناقض وضعاً فهو تبكيت: فإن كان حقّاً أو مشهوراً، كان برهانياً أو جدلياً؛ والأفسسطي يشبه البرهان، أو مشاغبي يشبه الجدال - كما علمت. ولا بدّ فيهما من ترويج يقتضيه<sup>١</sup> تشابه<sup>٢</sup>: إمّا في الصورة بأن يشبه ضرباً منتجاً وليس<sup>٣</sup> إياه، أو في المادّة بأن يشبه<sup>٤</sup> الحقّ أو المشهور ولا يكون شيئاً منهما.

فالمغالطة قياس يفسد صورته أو مادته أو هما جميعاً؛ والآتي به غلط في نفسه مغالط لغيره.

---

(١) د: نقضيه / مح: ١: نقضيه.

(٢) مح: ٢: مشابهة.

(٣) مح: ٣: + وليه.

(٤) مح: ٣: مالا يشبه.

لمعة<sup>١</sup>

فالغلط في القياس بسبب الصورة كما إذا لم يكن من شكل<sup>٢</sup> ناتج أو ضرب ناتج؛ أو وقع زهول عن مراعاة الشرائط المذكورة في أحد التركيبين، كعدم مشابهة الأوساط في المقدمتين، كمن قال: كل إنسان حيوان، والحيوان جنس، فالإنسان جنس - فالغلط فيه أن الحيوان في الكبرى مأخوذ بوجه كونه كلياً<sup>٣</sup> موجوداً في الذهن فقط، بخلاف ما في الصغرى، فإنه الحيوان باعتبار ماهيته<sup>٤</sup>؛ أو لعدم اتحاد أحد الطرفين في القياس والنتيجة؛ أو لعدم نقل الأوساط بالكلية.

وأما الغلط بحسب المادة، فكالصادرة على المطلوب الأول، وهو أن تكون النتيجة<sup>٥</sup> مقدمة في قياس ينتجها<sup>٦</sup> بلفظ آخر.

وككون<sup>٧</sup> المقدمة أخفى من النتيجة أو مساوية لها، فلا<sup>٨</sup> أولوية في التبيين<sup>٩</sup> من التعاكس<sup>١٠</sup>.

وككذبها، فيورد في القياس إما لمشابهة<sup>١١</sup> لفظية، كما يراد<sup>١٢</sup> الأسماء المشتركة<sup>١٣</sup> مثل العين، أو الأدوات<sup>١٤</sup> مثل<sup>١٥</sup> الواو تارةً للقسم وأخرى للعطف. أو

- 
- |                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| (٢) مج ٣: كل.              | (١) مج ٣: لمعة.            |
| (٤) دا، مج ٣: ماهية.       | (٣) مج ٣: كلي.             |
| (٦) مج ٣: نتیجتها.         | (٥) مج ٣: النتيجة.         |
| (٨) مج ٣: فلا.             | (٧) مج ٣: تكون.            |
| (١٠) مج ٢: التعكس.         | (٩) مج ٣: في اللتين.       |
| (١٢) مج ٢، مج ٣: كما يراد. | (١١) مج ٣: بمشابهة.        |
| (١٤) مج ٢، مج ٣: الأدوات.  | (١٣) مج ٢، مج ٣: المشتركة. |
|                            | (١٥) مج ٣: مثل.            |

بسبب في المعنى:

إما للجهة، كأخذ سوالب<sup>١</sup> الجهات مكان السوالب الموصوفة بها<sup>٢</sup> ونحوها.

أو للسور، كأخذ البعض السوري<sup>٣</sup> مكان البعض بمعنى الجزء؛ أو أخذ أحد من الكل والكلّي و«كل واحد» مكان الآخر.

أو لإيهام عكس، كمن يرى كلّ ثلج أبيض، فيأخذ<sup>٤</sup> أن كلّ أبيض ثلج. أو لتكوين مركّب<sup>٥</sup> مركّب، كقولنا<sup>٦</sup>: الخمسة زوج وفرد، فيفصل<sup>٧</sup> ويقول: إنها زوج وإنّها فرد.

أو لأخذ ذاتي الشيء أو لازمه مكانه، كمن رأى كل سواد جامع للبصر، فأخذ الحكم للأمر العام<sup>٨</sup> ليتعدّى إلى الأبيض؛ وكمن رأى الإنسان متوهماً مكلفاً<sup>٩</sup>، فظنّ أنّ كل متوهم مكلف.

أو أخذ ما بالقوة مكان ما بالفعل وبالعكس<sup>١٠</sup>.

أو أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات وبالعكس.

أو أخذ الاعتبار الذهنية واقعة في الأعيان، كمن رأى أنّ الإنسان الكلّي موجود في الذهن، فحكم بكلّيته<sup>١١</sup> في العين.

(١) مج ٣: السوالب.

(٢) مج ٣: -بها.

(٣) مج ٢: السوري.

(٤) مج ٢: فبان.

(٥) دا: التركيب.

(٦) مج ٢، ٣: كقولك.

(٧) مج ٢: ففصل ونقل.

(٨) مج ٣، ٤: العالم.

(٩) دا: مطلق / مج ٣: مطلقاً.

(١٠) مج ٢: -وبالعكس.

(١١) مج ٣: بكلية.

أو أخذ جزء<sup>١</sup> العلة مكانها<sup>٢</sup>.

أو أخذ ما ليس بعلة علة. وهذا يوجد<sup>٣</sup> في قياس الخلف، فيدعى أن الكذب لنقيض المطلوب ويكون لغيره<sup>٤</sup>.

وبعد مراعات ما ذكرناه سهل<sup>٥</sup> التحرز عن الأغاليط. ولولا القصور وعدم التمييز لما تمت<sup>٦</sup> للمغالطة صناعة، بل هي<sup>٧</sup> صناعة كاذبة؛ فتتفع<sup>٨</sup> بالعرض بأن<sup>٩</sup> صاحبها لا يغلط ولا يغالط، ويقدر<sup>١٠</sup> على<sup>١١</sup> أن يغالط المغالط. والعصمة من الله في<sup>١٢</sup> كل الأمور؛ ﴿وَمَنْ<sup>١٣</sup> لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ<sup>١٤</sup> نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾<sup>١٥</sup>. تمت<sup>١٦</sup>.

- 
- |                               |                         |
|-------------------------------|-------------------------|
| (١) مع ٢: + وأخذ جزء.         | (٢) مع ٣: مكان.         |
| (٣) مع ١: يؤخذ / مع ٢: لوجود. | (٤) مع ٢: كغيره.        |
| (٥) مع ٢: + عليك.             | (٦) مع ٢، دا: التمييز.  |
| (٧) مع ٣: لما ثبت.            | (٨) مع ٢: من.           |
| (٩) مع ٣: ينفع.               | (١٠) دا: بالأ.          |
| (١١) دا: تقدير.               | (١٢) مع ١، دا: - على.   |
| (١٣) دا: فمن.                 | (١٤) مع ٢: ولم من يجعل. |
| (١٥) دا: له.                  | (١٦) سورة نور، آية ٤٠.  |
- (١٧) مع ٣: + الرسالة الشريفة بعون الملك العزيز.

## فهرست مفاهيم و اصطلاحات

التجربيات ٤٧	أجزاء العلوم ٤٩
ترتّب العلوم ٥٠	أخذ الجزء مكان الجنس ١٧
التساوي ٩	~ الفصل مكان الجنس ١٧
التصديق ٦	~ ما بالعرض مكان ما بالذات ٥٥
~ الفطريّ ٦	~ ما بالقوة مكان ما بالفعل ٥٥
~ الحدسيّ ٦	~ الموضوع الفاسد مكان الجنس ١٧
~ المكتسب ٦	الاستقراء ٦، ٤٤، ٥٢
التصوّر ٦	الافتراض ٢٧
~ الفطريّ ٦	الأوليات ٤٦
~ الحدسيّ ٦	الإيجاب ٢٠
~ المكتسب ٦	إيهام العكس ٥٥
تعريف الشيء بما لا يعرف إلا به ١٨	البرهان ٤٦، ٤٧، ٤٨
~ الشيء بما هو أخفى ١٧	~ الإتيّ ٤٩
~ الشيء بمساويه ١٧	~ اللقيّ ٤٩
~ الشيء بالمضايّف ١٨	التباين ٩
~ الشيء بنفسه ١٨	تباين العلوم ٥٠
التمثيل ٦، ٤٤	التبكيّت ٥٣



التناقض ٢٨	~ التضَمَّن ٧
الجدل ٤٦، ٤٧	~ المطابقة ٧
الجزئي ٨	الدليل ٤٩
الجنس ١٢، ١٣	الرسم ٦، ١٥
الحَدِّ ٦، ١٥، ٥١	~ التام ٦، ١٥
~ التام ٦، ١٥، ٥١	~ الناقص ٦، ١٥
~ الناقص ٦، ١٥	الفسطلة ٤٦، ٤٧
اكتساب ~ ٥١	السلب ٢٠
الحدس ٥	الشرطي ١٩
الحدسيَّات ٤٧	~ المتَّصل ٢٠
الحقيقة والمجاز ٩	~ المنفصل ٢٠
الحمل الذاتي الأولي ١٠، ٢٩	الشعر ٤٦، ٤٧
~ الشائع الصناعي ٢٩	الشكل ٢٣
~ العرضي المتعارف ١٠	~ الأول ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦
حمل «على» ١٠	~ الثاني ٣٤، ٣٦، ٣٧
~ «في» ١٠	~ الثالث ٣٤، ٣٧، ٣٨
~ «هو ذو هو» ١٠	~ الرابع [الأخير] ٣٣
~ «هو هو» ١٠	الصغرى ٣٣
الحملِي ١٩	الصناعات ٤٦، ٤٧
الخاصة ١٢، ١٣	الضرب ٣٣
الخطابة ٤٦، ٤٧	العرض الذاتي ١١
الدلالة ٧	~ العام ١٢، ١٣
~ الطبيعية ٧	~ الغريب ١١
~ العقلية ٧	العكس المستوي ٣٠
~ اللفظية وغير اللفظية ٧	عكس النقيض [الموافق] ٣١
~ الوضعية ٧	العلوم الحقيقية ٢٧
دلالة الالتزام ٧	العموم والخصوص ٩

الفكر ٥	~ الوجودية اللاضرورية ٢٥
الفصل ١٢، ١٣	~ الوقتية المطلقة ٢٥
الفطريات ٤٧	~ جهة ٢٤
القرينة ٣٣	القول ٨
القضية الحقيقية ٢١	~ التام ٨
~ الخارجية ٢١	~ الناقص ٨
~ الدائمة المطلقة ٢٥	القياس ٦، ٣٢، ٣٣
~ الذهنية ٢١	~ الاستثنائي ٣٢، ٤١
~ السالبة المحمول ٢٢	~ الاقتراني ٣٢، ٣٣
~ الشخصية ٢١	~ الاقتراني الحملتي ٣٢، ٣٣-٣٨
~ الضرورية المطلقة ٢٤	~ الاقتراني الشرطي ٣٣، ٣٨-٤٠
~ الضرورية المطلقة الأزلية ٢٤	~ المركب ٤٢
~ الضرورية المطلقة الذاتية ٢٤-٢٥	قياس الخلف ٤٢، ٤٣
~ الطبيعية ٢١	~ الدور ٤٣
~ العرفية الخاصة ٢٥	~ الفراسة ٤٤
~ العرفية المطلقة ٢٥	الكبرى ٣٣
~ المحصلة ٢٢	الكلية ٨
~ المحصورة ٢١	~ الطبيعي ١٤
~ المشروطة الخاصة ٢٥	~ العقلي ١٤
~ المشروطة العامة ٢٥	~ المتواطئ ٨
~ المعدولة ٢٢	~ المشكك ٨
~ الممكنة الخاصة ٢٥	~ المنطقي ١٤
~ الممكنة العامة ٢٥	اللفظ المركب ٨
~ المنتشرة المطلقة ٢٥	~ المفرد ٧
~ الموجّهة ٢٤	ما هو ١٢، ٥٢
~ المهملة ٢١	المبادئ التصديقية ٤٩
~ الوجودية اللادائمة ٢٥	~ التصورية ٤٩

المشترك ٩	المتباينة ٩
المطلوب ٣٣	المتداقة ٩
~ بالعرض ٤٣	المتواترات ٤٧
المعرّف ١٥	المجهول المطلق ٢١
المغالطة ٥٣	المحمول العرضي اللازم ١٠
المنطق ٥	~ العرضي المفارق ١١
المنقول ٩	المختلطات ٣٦، ٣٧
موضوع العلم ٤٩	المرسل ٩
النتيجة ٣٣	مسائل العلم ٤٩
النوع ١٢، ١٣	المستعار ٩
اليقينيّات ٤٦، ٤٧	المشاغبة ٤٧
	المشاهدات ٤٦



